

کا ۱

الونفر

۶۴-

PJ

فراهی ، مسعود بن ابی بکر ، مصدق .

۱۶۳۶

[نصاب الصبیان : شرح]

شرح نصاب الصبیان ابو نصر فراهی [تالیف]

۲۰۲

سید علی اکبر اللغوی . تهران ، علمی ، ۱۳۶۶ .

۳۳۸

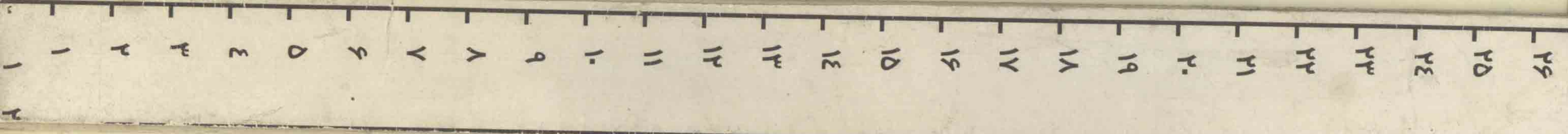
ص ۱۲۸ .

۱۳۲۵

چاپ سنگی ، بخط محمد صانعی خوانساری .

این کتاب به " الدرہ الثمینہ " نیز مشہور است .

( ادامه روی برگہ بعد )



کا ۱

۶۴۰

الوصف

PJ

فراهی ، مسعود بن ابی بکر ،

۶۶۳۶

[نصاب الصبیان : شرح ]

شرح نصاب الصبیان ابو نصر فراهی [تالیف]

ف/۲

سید علی اکبر اللقوی . تهران ، علمی ، ۱۳۶۶ .

۲۳۸ الف

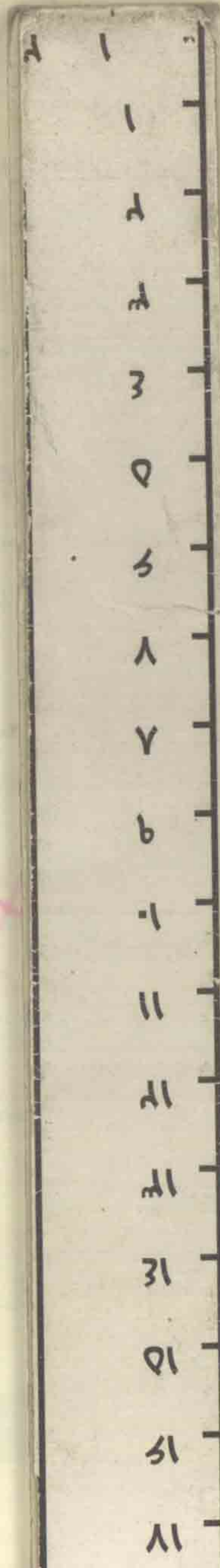
ص ۱۲۸ .

۱۳۲۵

چاپ سنگی ، بخط محمد صانعی خوانساری .

این کتاب به " الدرہ الثمینہ " نیز مشہور است .

( ادامه روی برگہ بعد )



۷۵۴۹



شرح  
نصاب الصیدیک  
ابونصر

مِنْ تِلْكَ الْعَالَمِ الْفَاضِلِ الْكَلِيمِ الْكَاذِبِ الْكَاذِبِ الْكَاذِبِ الْكَاذِبِ  
رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْكَ

طبع جدید زروی نسخ مطبوعه قدیمی  
۱۳۶۶ هجری قمری

ماہتمام

کتابفروشی علی اکبر علمی و شرکاء

تهران خیابان ناصر خسرو تلفن ۸۷۹  
چاپخانه ملی  
مخط محمد صانعی خوانساری

۲۵  
۴۲۴  
۱۷۱۲  
۸۸۸  
۱۲۱۵

# الذکر الثمینه

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بجد و تنهای بعبودیت و برانند که در بیرون انسا از انسا بر جومات  
برسنه و در انسا از انطق عالم بجات نمود و صلوات اکیات انانیات بر  
رئی و علی که خلق از خصیصه رتبه نادانی و جهل مانیده و بقدر مرتبه و نادانی و علم رسانیده  
و تجیات تکاثره موثره و متضاد بر آن او که شموع محافل ایت و نجوم سما  
و لایتند و بکند چین لوی قیل لاقیلین و اول الاولین علی اکبری  
الحسینی اللغوی الهیسی ابن مرحوم الحلاج میرزا محمد جعفر القلیب افاض الله

علی مرتبه شایب انفران کن برهه بود که طایفه از انخوان نبی و حشدار و حمانی  
از بی بضاعت طلب نمودند که در آخری که شرح جامع بر کتاب نصاب  
ابونصر نگارش نمایم و اینده از بی سیلی اهل علم بعلم لغت اقدام بر آن نمودم تا  
احکام همراهشان از حد گذشت لایه قدم جبارت پیش نهادم بعد از ملاحظه  
شرح سابقه دیدم که جل شعار اعطای ضبط نموده اند و بسیاری از ابیات را  
مطلقا متصرف شمس شده اند لکن اشکاف کلمات لغوتین از عرب و عجم را و  
این در تسم را از حاضره آنها آوردم و لکن اسمی بدره شمشیر گردید و گوید  
بر موضع که شامین شتاب کرده اند بیان خطای ایشان میشود با تمام این کتاب  
از حد ایجاز خارج شد لکن گاهی شایب بعضی شتابات آنها نمودم و علی الله

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید ابونصر فری  
ایستانت حیدر خاندان رهند خاسد ما حرکت الشمال لعل الد

۱۷۲۴

وَتَحْرُكَةُ الشَّمَالِ لِغَلِّ الدَّقِيقِ بِعِنْدِ مَحْمُودِ بَادِ فَسَرْزَنْدَاوَهُ وَتَحْدُومِ بَادِ  
 حاسد و ما و ام که حرکت بد به باد شمال درخت خرمای از یکجا حرکت بکند دست  
 چپ از برای نخن آرد شمال اول بکبر و فتح و دوم بکبر که چو رسیدن در پیش  
 از تعلم لغت عرب و عبت می کند باشد عارف و می خوش آمدن شعر مر  
 طبعها موزون و غیر می است و تعلم لغت عرب بکند همه علمها است پس  
 از وی بنظم در آوردیم تا به تکلف یاد گیرند و چند بیتی که  
 ضابطه بود در هر چیز از علوم در میان این قطعه آورده ایم تا نوشتن خواندن  
 این نسخه بر کس از عبت آید و چون مجموع دو بیت و بیت آمد آنرا نصاب  
 الصبیان نام نهادیم و بانه التوفیق و علیه التکلان  
 لفظ موزون و معنی زاده تمثیلی است موزون یعنی معتدل غیر می بغین جمبه  
 یعنی طبیعی قطعه بکبر باز نوشتن آمده است  
 بدانکه و تفکراته که نصاب قدری از مال است که زکوة بر آن تعیین کرد

نصاب اول نقره دو بیت در هم است نصاب دومش دو بیت چهل و پنجم است  
 در هم دوازده نخود و شش نخود است مادام که مال زکوة بی نصاب دوم نرسد  
 حکم نصاب اول آرد و غلبه نخ دو بیت است و بعضی نسخ دو بیت  
 بیت است علی ای تقدیر و چه تسمیه آنست که چنانچه کسی که مالش بجز نصاب رسد  
 غنی است و نیز بر کس عالم این ابیات باشد غنی است این بیان موقی مثل نسخه بود  
 و کنگر کمال نقد نسخه ناطم الحاق شده که عدد ابیات قریب هزار میرسد مگر آن  
 بقیم معنی توکل بدانکه شعر مرکب است از ارکان ارکان مرکب است از  
 اصول اصول منحصر است در شکل اول سبب آن دو قسم است بدینصفت  
 و آن کلمه دو حرفیت اول متحرک دوم ساکن چون کلمه و من و قل و سبب  
 ثقیل آنم کلمه دو حرفیت هر دو متحرک چون آرد مثلاً کلمه و شد  
 و آن نیز بر دو قسم است و قد مقرون و آن کلمه حرفیت که دو حرف اولش  
 متحرک و تمش ساکن باشد مثل علی و وقد مفروق آنم کلمه حرفی باشد

ساکن الوصل مثل داس سحر فاصله بصاد و اول و آنم بر دو قسم است  
 فاصله صغری و آن کلمه چهار حسری باشد که در حرف اولش متحرک و چهارش  
 ساکن باشد چون جَبَل و فاصله کبری کلمه پنج حرفیست که چهار حرف اولش  
 متحرک و پنجم ساکن باشد چون سَمَكَةٌ و بعضی قسم دوم فاصله را فاصله بصاد  
 مجعنه خوانند مثال مرکب مثال مرکب از هرش قسم بعربی که آمد علی تر ایں  
**جَبَل سَمَكَةٌ بفارسی (جزخ اهل صفا کهنی نگری) فصل**  
 در وجه تشبیه شعر بیت و وجه تشبیه اجزاء آن بدانکه بیت را بنام خانه عرب  
 صحرائین یعنی خمیه که مرکب از ریمان و ستون و میخ و پلاس باشد بیت خوانند و  
 اجزاء بیت شعر را بنام بیت اجزاء خانه عرب ای بر آن نناده اند زیرا که لغت  
 عرب بسبب ریمان است و در میخ و فاصله ستون و فاصله پلاس است  
 پس بیت شعر با الفاظ که بعضی بجای ریمان بعضی بجای میخ و بعضی بجای ستون  
 و بعضی بجای پلاس و بعضی بجای ستون و پوش خمیه است تمام میشود و گویا شعر

اول از عراب صحرائین ناشی شده و چون قتل شریک بیت است و پیرتی و مهر  
 از این جهت نیم بیت را مصراع گفته اند و مصراع یعنی یک لنگ است و رکن  
 اول مصراع اول اصدرا نامند و رکن دوم مصراع اول را عرض و رکن اول  
 مصراع ثانی را ابتدا و رکن دوم مصراع ثانی را ضرب نامند و هر کوی که میان  
 عروض و بیت واقع شود خوانند و رکن عبارت از مثل فعلون و مستفعلن  
 و مثال آنهاست که مرکب است از سبب و قد و فاصله مثل فعلون و کت  
 از یک سبب خفیف یک تد مقرون **فصل** در بیان وجه تشبیه  
 بحر های که در این کتاب مذکور است بدانکه بحر یعنی آب بسیار است چون  
 هر یک از این اوزان که ذکر میشود کثرتی دارد لهذا اسمی بجز تشبیه آناد و تشبیه  
 بحر تعارب اینست که چون اجزاء و ارکان آن تعارب و تماثل و کوتاه است  
 مثل فعلون فعلون فعلون فعلون لهذا آنرا بحر تعارب نامند و تعارب یعنی تماثل و  
 کوتاهی است اما بحر محض آن اسم مفعول است یعنی برکنده شده و گویا

این بحر را بحر خفیف برکنده اند لهذا از بحر محبت نامند اما بحر اول را لفظ ثبات  
 و چون زن این بحر دانست لهذا از بحر اول نامند اما بحر خفیف بجهت بسکی وزن  
 بحر آنرا خفیف نامند اما بحر جزر و جزر در ویت که پای شتر را بزراند و چون  
 این بحر کوتاه است و بسبب کوتاهیش مضطرب است لهذا مستمی بحر جزر شده  
 اما بحر هرج هرج کفرس آید زرا گویند که مطرب باشد و آن خوش و مطبوع است  
 لهذا این بحر را بحر خوشی و خوش هرج نامند و اگر تغییری در کن هرج حاصل شود  
 آنرا هرج آخرب گویند و گاهی از ضرورت آخرب هرج آخرب نفع بهره و  
 و سکون خاطر و خست را و جمله معنی گوش شکافه است اما بحر مضارع را  
 مضارع نامند بجهت مشابهت بحر هرج مضارع یعنی مشابه بدان  
 و فاعل الله که و اعطی که در این چهار است اگر ما قبلش مضموم است و او غیر  
 مفعول است و اگر ما قبلش ساکن است و او مفعول و مفتوح است

بحر تقارب

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| بحر تقارب تقرب نماي     | بدین وزن میسران طبع آزمای   |
| فول فول فصول            | چو گفتی بگو ای مه دلربای    |
| إله است والله ورحمن خلد | ولیل است و هاد تو گو رهنه ا |
| محمد شوده آمین استوار   | بقران تناگفت ویرا خدای      |
| بشیرت و مندر محمد پی    | خليفة علی استای نیک دای     |
| بود ال چون اهل بیت رسول | که ایمان دین است ایشان      |
| ز بعد نبی دستگیرانام    | وصی محمد علی رضی            |
| علا هست هاد هر مونی     | که از هست قاهر دوسر         |

شوده بگیرنی مدح شده استوار یعنی امین رای وزن مال مخفف است  
 است کفر بد آنکه این ابیاتی که دست که جناب امیر المؤمنین و وصی بلا  
 فصل سید انبیا صلی الله و الهیبا از مطقات است ابو نصر علیه السلام از عاتر  
 عیا است و عجب است از بعضی شرح شیخ محمد تقی شرح عاتر از روی تعظیم بلکه



ترجم اسم انبردستی را ذکر میکند

سَمَاءُ بِنَا آتْرَضُ وَغَيْرُهَا  
مَحَلُّ مَكَانٍ مَعْنَى مَكَانٍ

معانی غیبیه میم صلیه یا زایده بنا بر آنکه اسم مکان عیان بوده باشد و قول بعضی شرح که اسم مکان از آسمان است غلط است آسمان بکونین یعنی ترکیبی آن آسمان است با قبا که دیدن چاسی را آس نیز گویند قصر محدودین در این بیت و قصر محدودی که در سایر ابیات است از ضرورت پوچمین اظهار آفات تانیثیه که در ابیات کتاب است از ضرورت است

سَقَرٌ دُونَ ذُو نَخْلٍ وَنَارٌ لِقَاءِ  
بِحُجَّتِ بَهْشْتِ اخْرَجَتْ اَنْزَاي

لفظ وانی زاید است آن اشاره به چسبندگی باشد از غیر ذو و لعقول این اشاره نزدیک است و لکن اهل لغت و تصانیف کلماتشان آن اشاره با قائل نموده اند برای وزن در آری یعنی خانه انزای کنی را آخرت است

رَبِّهِ شَرِّهَا حَيْرَةٌ وَجَبْرٌ  
فَحْدُ زَانٍ عَقِيْبًا شَهْرٌ رَجُلًا

رب بیاید بر سینه هر دو صحیح است چیره پشت کردن

شَقَقْتُ لَبَّ لِسَانِي بِأَنْ فَمَّ دَهْنًا  
يَدُ جَارِحَةٍ وَحَلَقُومِ نَائِي

شقه کفرس و غیب زبان فصیح و ضم نای یعنی کلو کلو بضم

فَرَسٌ أَسْبَغُ بَغْلًا اسْتَرْوَسْتَرْج  
بَعِيْرٌ شَرِيْطٌ جَرِيْحٌ دَرَا

در آری بفتح زنگ کردن شتر و کبر غلط است

رَجُلٌ مَرُوْمَةٌ زَنْ وَوَجْجَتْ  
غَنِيٌّ فَالِدًا رَأَتْ وَمَسْكِيْنٌ كَلِي

کران عود و بر ببط و تر شیره

کران کبرف عربی بر بط سازیت شبیه سینه مرغابی و ترجمه نظمین است از شهرت و زه کان است ترجمه نظمین است چنگ سازیت نای گویند

قَاتِ اسْتَكَا زِيْرٌ وَجَدْنَا اَجْمَشَ  
چون بدو چشمه خواست لای

قوات را باید بالف نوشت و بود غلط است آن چهارهای متابعت است و در بین آنها مجاریست خورشود از برای استخراج آب زمین حاکفرس و علی و در ضرورت است لای

یعنی کن آن نفع لام و جیم است <sup>از کلمه نفع</sup>

هد راستی کیدب و زید و نفع  
بلد کور و راشه نمان شهر ماه

و ترکیب و فتح طاق شکر است بین عرب و عجم بدانند و فصلی که الفاظ  
نشد معنی فرد است تفاوتی نمی نماند و اگر تکلف این قسم ترجمه شود که طاق او  
معنی بی خفتند مانند مثل ذات باری ترجمه و تر باشد و نامی معنی چیز که بخت بنا  
مانند یکتای مسلمین ترجمه طاق و تر باشد شاید بد باشد

نمچ بهما و بهما و روشنی  
شور است و نیل و بود و نیل و آ

بها و اول نفع و قهر و تانی نفع و مد و قهر آن از ضرورت است روشنی بضم  
کنایه است از حسن و جمال یا درخشیدن کف شیر زبر اگر بهاء برود معنی آمده و ذکر  
بعضی فاضل که بهاء دوم مکتور است از عدم تصنیف است شور بضم و نیل اول معنی خدا  
و ترجمه از شهرت و ای کلام است که در مصیبت گفته شود

عیون شور چشم بیلند است  
بود و نفعی المعنی نثر رای

عیون نفع صیغه مبالغه است یعنی بسیار چشم زنده شور یعنی شوم و نامبارک مراد  
از کند در اینجا کسی است که زبرک نباشد لوزعی بدال مجر و تشدید یعنی تشدید  
یاد ای با لف مخفف ای است مثل در اس و اس یعنی فکر

حقیق جدیر و قین و حری  
منرا واره ها گیر و داخل در آ

حریف کثیرها مقصود او مدود در ای بفتح یعنی بدرون آی

عقرنا و هیصم چه ما شن  
صریه غریبه چواندیش

عقرنا یعنی جمله مقصود یعنی شیر مذکر و بانا شیر مؤنث میصم بهاء بهوز و  
صا و جمله کید بر سرس بهاء بهوز و سین کفر طاس صریه غریبه هر دو معنی است  
یعنی غم که دن بر کاری و غیره ترجمه صریه است از شهرت فایده است قول  
بعضی فاضل که صریه و غریبه یعنی اندیشه است اندیشه یعنی بخرو خیال ترجمه ای است

تعب نجر و داعلت و ترح ویش  
و جیح در دوختی تب و نیل و آ

|  |   |
|--|---|
| روح و حیوانیت فرحت دار بعد از غایت بی بیماری ترجمه از شهرت فرح بقیم و فرح                        |   |
| ریش یعنی زخم حی مضاعفات  | تَعْلَمُ بِنِيَامُؤُذٍ وَعِلْمُ بَدَانِ |
| ترجمه پنجای و اشقیای   | تَكَلَّمَ سَعْنٌ كَوْتَكْرَمٍ بِجَش     |
| تصویر بر آفرود و زید بر فری  | میدوات تبار ادر از عقل است              |
| این از باب فتح خجای یعنی در گذر از گن بر در وضعین زاده تحسین است افزونی                          |   |
| روشن کن فسه ابر کس یعنی زیاد کن و یا فرای یاز با کفایت   |   |
| خرد و القلب و نه است   | دَهَاوُذْكَازِرْكِ عَقْلِ اِي           |
| لب بضم نید بضم ج کس جاره پس چیم حسه یعنی عقل ترجمه شده مؤخر است لقب یافته                        |   |
| و بفتح و ال هله ذکار بفتح ذال مجرور ترجمه عقل برای مساحت بجز محبت که                             |   |
| زهی بکاشن جاننا قد تو سرور و دان   | روح تو بر فلک بلبری مرتابان             |
| مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا ت  | بکوی محبت این بحر اتو خوش بزوان         |
| زده کس اول و سکونانی کلمه باشد که در محل تحسین گویند مثل آفرین و بارک الله و یا زهری یا خطاب است |   |

|   |                                |
|---|--------------------------------|
| ضیاء نور سنار و شنی افق چیده  | فخه خفیف جحوان و سبک ثقیل گران |
| سنار کسنا و روشنی گران اولن بفتح کاف عربی یعنی کنار آسمان و م کس کاف فارسی                |                                |
| یعنی سنگین بک بفتح  | ذهر است و حدیله من             |
| بجین سیم زجاج ابگینه معدن   | کان                            |
| این کجا بر صاف بفتح از بر یعنی قطع سیم یعنی تیره ابگینه یعنی شیشه معدن کحل گران یعنی معدن |                                |
| حالت است یور و علی گران ایزان   | حالت است یور و علی گران ایزان  |
| بدان و فک است که من بر رقم است و قش که منخ و یا بل زرد باشد و ارگه اختن جسم               |                                |
| معدنی پیدا شود سستی است بنام شده و یک قسم آن که در نهایت زردیست در معدن پیدا              |                                |
| گدازگون شود و بجهت خورد و بی بغاری روی مس رست نمند و از تابش آتش سیاه                     |                                |
| سستی است بصرفه نم و کرد و تفسیر واضح است چون صنف مخلوق طیل الوجود است لهذا                |                                |
| روی مصنفه غیر صنف نامند و آنرا از چهار وزن مس و کوزن و نیم سرب سازند و ظاهر اینست که      |                                |
| اول صنفه مولد است ستماس بوده لهذا اسمی شدند بصنفار و باقیانند با اسم اول و صنفه سرج       |                                |

انگ بد و فم نون قدر زارمب از ضرورت است و لکن تخفیف یا قوی خصی بخار مجر و صاده

جواز و سیف و حشا است و عصب عصب  
مجن چنه سیر سیم تیر و قوس کمان

جواز بضم شام بضم عصب بفتح مین کز بضم عصب عصب و یک بجه ش است و درج

و هق کند و افضل و معجله ازره  
ازره زجر شده است کند طمانی است

که گرفته شود بان حیوان چو شش معبد لکسو پیکان یعنی این سینه و تیر و شمشیر و نحو

آن را و ای که دست ندارد در میان این که باشد که اول دفع سیم است و چنانچه علی الی باشد جند

فدقت نه عرض و خیفه هیکر است از توره  
از توره آمد معارض تیر که میند

بدن و عوض بر دو معنی است که گیر پوستی است که تیر اندازد انگشت که از کمان

عجمی نوعی از تیر بی پردی پیکان که بر دو سه تیر یک میانش کرده بود و اضافی تیر گزاف اضافی بخار

بجاج نفع و مقام ملبا و هج عبا کلوم  
کلوم تیر و تیر و تیر و تیر و تیر

عنه اول مقومند کلوم کلمت کفلس و فلوخس تکی یعنی زخم بره که توان بضم یعنی قوت

مخشا باقی جان عراضه راه آورد قراضه  
قراضه تیر و تیر و تیر و تیر و تیر

خاشه و عراضه و قراضه بضم راه آورد یعنی سوغات آن پس نون مجر است

نشت و یوق است بعل و دوز سواع  
سواع و قراضه است نامها پاشا

عزنی یعنی در راه مجر که دنیا و تخفیف از ضرورت سواع بضم لات مضاعف است و تخفیف و از

شده است گفته شده که ناقص است و تاشس تا زمانیت است

نصب و بند  
و بند و نوب و نوبی بت پرست ال پیمان

نصب اول بضم وقع و دوم کنف بد بضم با و موده و نون غلط است چنانچه غلب

افاضل تویم کرده اند ال کجر و تخفیف از ضرورت است یعنی عمد

عوه و ف چند  
چند و شاوناب است تلبا پیم

عوه بفتح شرف بشین معجر و فار ناب نون شب کمر تا رشته

یتیم بی پدر است لطیم بی برین سویق  
سویق پست بود الیه دینه قویجان

لطیم بفتح پست یعنی مطلق آرد عموما و آرد برشته خصوصا این بفتح و ک غلط است که توچان

من باب اللش است بخر  
بخر مرهک

|   |                               |
|---|-------------------------------|
| ای ز بار کی میانت همچو موئی در کمر                | نخ از رنگ نانت میخورد خون     |
| فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات                    | خیزد از جرم ل این قطعه از خون |
| جید گن صد سینه کینه زانو اس                       | توی جامه در روز زاد تو شنبا   |
| سقف و بلیت خانه کل مر زل یاک                      | حسرت تو قیامت زشتی جان شک     |
| تحقیق حاف از ضرورت است                            |                               |
| ذوب جان سید گن سیم چرخ                            | خیزد روت طایر غ و درین        |
| سرحان بگر سید بگر سیم بگر فاره بر سوز و الف       |                               |
| عین چشم و آنف بنی حال بد و شعر                    | نقی مغز و شم پیه و اذن گوس    |
| فله صلح و حرجت یک یوم روز و لیل                   | غیظ خشم و ضلالت خد حکه غارین  |
| ساق و دنگ کا یوج و بصا اناب                       | سام و پیر و عبه و عقیاعین     |
| ذکا بفر زان تبر بگر عجب کجفر عقیان بیانات کفر طاس |                               |
| نیک صحبت قبله بومها کاپر خلدن                     | زوج شو و زبون غمهاست          |

|  |                                  |
|--|----------------------------------|
| یک نفع صحبت یعنی زندگانی کردن با هم و در اینجا کنایه از جماعت است کاین یعنی        |                                  |
| صدق خدن بگر غمات بگر عین همله و از بجه است کنایه از مردیکه میل برین ندارد          |                                  |
| خط کند و در آن چرخان کرم گو  | اصل نفع و فرج شاو بد و نفع و طغف |
| ازین کجفر بزر بزال از اطف بگر یعنی حاصل در   |                                  |
| جبه و املایم و بگر دریا قرتک   | فیلین و بوقه طبع حما هو و        |
| دانه کمر اربن جمع بقا است کمره   | شسته بگر و شسته بید و اول        |
| غیب بان تلج برف و نادیم مبلول تر   | شسته کز بوم عجم شسته کهدیق       |
| شیم بگر دیدن کجفر با و مثله و بر سوز کفلس نم بضع                                   |                                  |
| سقط و شاقفه طره و حله و ساکنا  | مر ز حار کلا نده دان و حارث برن  |
| سقط و شاقفه طره و حله و ساکنا  | و عجم نخت بگدا اند معبر ای کدا   |
| شکل کناره و لگت شامی بیاه و بر سوز شسته نفع و کفر فضا و بگر کس از نره و وادی و نفع |                                  |
| کناره ریاطه بطار و راه کفر فنی کناره و وادی و دو طرف هر چیز عدوه                   |                                  |

در غلبه نفع  
چنین نوشته  
شده

|   |                                |
|---|--------------------------------|
| ای زبانی میانت پچھ موئی در کر                     | غچ از سنگ نانت بخورد خون       |
| فعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات                     | خیز و بجزر ل این قطعه را بخوان |
| جید کن صد سینه ز کبیر زانور اس                    | توی چاه در روز زاد تو شنبا     |
| عزیز و بیت خانه کحل مهر و ملیر                    | حسرتی قیوم زشتی جان خشک        |
| تحفیف حاف از ضرورت است                            |                                |
| ذنب جان سید گارک سمع چین                          | خجسته دوت فاطم مرغ و درین      |
| سرحان کبیر سید کبیر سمع کبیر فاره بسره والف       |                                |
| عین چشم و آنف بنی حال آبر و شعر                   | تقی مغز و ششم پیه و آدن گوس    |
| مکمل صلح و جرجک یوم روز و لیل                     | غیظ خشم و صیحت خند حکم فارین   |
| سارق و دزد کا و یوح و بیضا اناب                   | سام و تیر و عیب و عقیاعین      |
| ذکار بضر و ال تبر کبیر کبیر عقیان یا قنات کفر طاس |                                |
| نیک صحبت قبله بومهر کاپر خلدن                     | زوج شو و زوجین غماست           |

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| یک نفع صحبت یعنی زندگانی کردن با هم و در اینجا کنایه از جمع است کابین یعنی |                                    |
| صدق عدل کبیر غمات کبیر عن همله ذرا بجز است کنایه از رویه کبیر ل برن ندارد  |                                    |
| خط کبیر از دن جهان کبیر  | اصل نفع و فرج شایه و نفع و قطعت    |
| از دن کبیر بزر بندان ذرا قطعت کبیر یعنی حاصل است                           |                                    |
| جبهه و امانیم بحر دیا قرتک   | فیل لیل و پو شنه طبه حاهو و        |
| دانه کبیر این سمع بقا است کبیر   | شسته هیر و شسته کبیر و دایب        |
| غیب باران تلخ برف نادیم مبلول تر   | شسته کبیر و عیسیم شسته کبیر        |
| شبه کبیر دیدن کبیر شاد بشه و بسره کفلس نم نفع                              |                                    |
| سقط و شافقه طره و حله ای   | مرز حار کلا لانه دان و حارث برن    |
| سقط و شافقه طره و حله ای   | معبی نعت بکلا اند معبر انجالی کبیر |
| شکل آن زهر و لگت شامی بیاه بسره شسته نفع و کفر ضا و بجز کس از نرو وادی نفع |                                    |
| کنار و یا طره بطا و راه هم کبیر یعنی کنار نرو وادی و دو طرف هر چیز عدوه    |                                    |

در غلبه نفع  
چنین نوشته  
شده

کنار وادی ساحل کنار دریا فرود شده است از جای گشت حاره مخد که سازش

نزدیک بهم باشد کلاته بفتح کاف عربی یعنی فرود و مخد نام آنرا ترجمه  
لفظین قرار داده و خلاف قاعده است بزرگ بفتح زاء و جلد کسر و

یعنی نهر بغداد و بعضی کنار نیامده عقیقه بعین جمله و یا مشتقات و قاف یعنی  
کنار یا معبر اول کبیر یعنی آنچه بان از هر عبور شود مثل پل دوم کتب

یعنی کنار که میاشده برای عبور تا ساکن در آخر کلمه فارسی بزرگ ضمیر محال است

مثل بدنت | کوه دوزن غره و دروازه است پیشگاه

سکه کوچ در دلب دروازه است و معبر هگلدن

کوه بضم و فتح ه و واره و پرواره و ه واره بفتح گل یعنی بالا خانه سده  
بضم یعنی فضای در خانه پیشگاه باین معنی نیامده بلکه معنی صدر مجلس است

و بضم غلط است مراد از قاق است و آنچه در اسنه علام مذکور است که در قاق  
کوچه شده است غلط است در ب یعنی در د بند و در بسیار بزرگ دروازه

یعنی در بسیار بزرگ بزرگ کبیر و کتب

شمش و همسم چه در دالو و کبیر دارا | فاکهی میوه خوش و مغز آن دول

شمش کربج و جسم سم کربج فاکهی کبیر کاف میوه کبیر یعنی شمر و حاصل هر  
شوری در شمش ظاهر اضم است مغزی شده الیم مفتوح الزاد و کالتیکه بان

ریسان ریند | بزجه امه تیسیر کرده و قعه پاره و دت

کهن الظهاره آنره دان الطاهره است | بز نفس ستر کبیر طاهره کبیر ابره

یعنی روی کلاه و قبا و نحو آن بطانه کبیر لاین زانده است

خج و طیسر شیدان نام و کبیر نام | و عجمه نام و آخر نام شیدان نام

خج و طیسر بفتح شیدان بفتح شین و قسم ذال محتمل آوس بفتح فرض بغا و  
راه عمل و ضا و محو کبیر نوعی است از خرما عجمه بفتح شرق بفتح خور بضم یعنی شمس

زیره دان بکله و کله کبیر دان بکله دان | جده دان بکله دان بکله دان

زیره بضم کبیر کبیر جده و شده فله کبیر

|   |   |
|---|---|
| جمله بسیار خوبه آمد دوت   | دمع دادان این چه می باشد  |
| چرا که بسیاری بنی مرکب مجرّم که در ترجمه بدوات از شهرت است بدانکه               |   |
| نظام عربی که مخموم است تبارد فارسی تبار و مدونه نوشته شود گذر یعنی معبر         |   |
| <b>بحر مجتهد</b>  |   |
| دهی طروات و دیت کل همیشه بهار   | قد تو در حسن سرو خوش رفتار  |
| مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   | تو بحر مجتهد این بحر جان و کن مکرر  |
| فیهن خیرکم استین و سب دستار   | چو ذیل امن جلوه است تکه تکه بار   |
| چند حلقه چوب که در طرف طباب کنند و معنی چوب غریب و نجوان در اینجا               | غلط است کم بضم سب بگردستار بفتح یعنی عامه کتاب و معنی دستمال              |
| آمده لیکن اینجا مراد نیست که بکسر ازار بکسر یعنی شلوار و اگر ترجمه زیر جامه شود | صحیح است زیرا که زیر جامه شامل است شلوار و لکن از این تقیض بالاست بر جامه |
| کسی بدو واقف تمام و ناقص گم   | قلیل و نزر و دستارند از دستار   |

نظام عربی

طروات  
بفتح  
بهار

بفتح  
تکرار

بفتح  
بجامه

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| مجدد گشت از بی فارسی یعنی نفی و در عربی یعنی نیستی در ترجمه ساحت است از زرا و غیره |                                       |
| قطایب و سلاو و یل ازار و حفت   | عقاد سواد و جسر یل و ما مه            |
| قطب بکسر جیب بفتح طوق پیر این گر بیان شارح فصل بکسر جیم نیست ذکر نموده             |                                       |
| و یعنی جیب قبا و نحو آن نموده بی اینها از عدم تصفیح است سلاو یل بفتح ازار بکسر     |                                       |
| شکر است بی عرب و عجم یعنی تنبان و شلوار و ثانی مراد است اینجا حفت کفعل             |                                       |
| موزه یعنی کنش عقاد بفتح سار سیاب منفرد کرده از ضرورت است جسر بکسر                  |                                       |
| و فتح ز نام بکسر زاء بفتح رسیانیت که بسته شود و بچوبی که در بینی شتر است           |                                       |
| و همار خود آن چوب است پس در ترجمه ساحت است همار بکسر و فتح لکن بکسر عربی است       |                                       |
| مَدِیْنَةُ بَلَدٍ مِصْرٍ شَهْرٍ سُوْرٍ   | چنانکه معرکه لشکر که است حصان         |
| برض بضاد و محو دیوار محیط شهر ترجمه از شهرت است معرکه بفتح راه حصار بکسر جای حکم   |                                       |
| مثل قلعه و ترجمه از شهرت است صحیفه نامه قلم خامه آن سبکین کار                      |                                       |
| خِیَاطٌ وَ مِخِیْطٌ سُوْنٌ خِرٌّ وَ سَمٌ سُوْفٌ                                    | خامه یعنی قلم خیاط بکسر محیط بکسر خرت |



بضم وفتح و تاء منقوطة اسم مشتق سوفا سوفا رخ سوزن

لَبَيْبُ عَاقِلٍ عُمَرُ غَيْرِ وَعَاقِلٌ كَوْلٌ شَقِيقٌ ذَرُورٌ دَعُورٌ وَقَوْلٌ وَحِصَانٌ

عمر بفتح و ضم کول بینی ترجمه شده است شقیق تقافین دارد کماح یعنی برادر در کسر

حَدٌّ يَفْبَعُ خَشِيعٌ وَخَوْخٌ شَقِيقٌ سَمْرَجَلَابٌ وَتَفَاحٌ سَيْبٌ وَرُطَانٌ

خوخ بفتح شقا لوبفتح سمرجل کفضم سمرانی یعنی نار مخفف نار است

عَقُورٌ كَلْبٌ كَرْدٌ جَلَّ شَبْرَانٌ شَمَلَةٌ تَبْرُورٌ وَاسْتِطْلِمٌ مَانَدَانٌ

شش و هفت و در هر هشت و الف هزار

أَحَدٌ يَكْشُرُ مَاصِدٌ تَنَاوَلِيكَ سَبْعَةٌ سَمَائِيَّةٌ

چو بیستین او بعد از بیستین چو بیستین و هفتاد و از بیستین

چو بیستین و هفتاد و از بیستین

چو مخفف چاه است شفت بسا و سین لفظا باز بر وجه است زائد است

وَعَاقِلٌ وَهُوَ وَرَاحٌ مَلَامٌ قَرَفٌ كَلْبٌ لَادُورٌ وَفَارِسٌ سَوَارٌ وَصَيْدٌ

کبرترین

عَقَارٌ بَضْمٌ مَلَامٌ بَضْمٌ قَرَفٌ كَبْفٌ كَلْبٌ كَشْرَفٌ دَلَاوَرٌ كَبْتٌ اَزْدَلٌ اَوْرَكَمَا جَرِي

صاحب صید یعنی مصدر و اسم مفعول هر دو آمده و در اینجا معنی ثانی مراد است شکار

ندیدم ضبط کافش او عجیب است از بعضی فضلا که شکار را اجماع ذکر نموده اند

عَرَبٌ يَدَاوَسُ حَسْبُ خِلَافٌ زِيَاوَسٌ چو نخل خرمای و فضا د توت و دلخیز

پد بفتح و حتی است مشهور و کسر غلط است صنوبر بفتح صادینی ثار و در اینجا معنی آن کاج است

فِرْصَادٌ كَبْرٌ دَلْبٌ بَضْمٌ خِيَارٌ بَضْمٌ وَرَقٌ چو ک در است و غصن شادخت

چو دو حبه بیخ و درخت و غنم ایفیدار دو حبه بیخ بجز عظیم است بیخ و درخت

غنم یعنی شتر نیامده مطلقا بعضی بفتح غین معجزه ثار شده ذکر نموده اند

طَلْحٌ وَتَمَطٌ دَرَجَاتٌ خَارٌ يَامُورٌ چو نخل شوره که در شول خاز و سیدار

طلح بفتح یعنی موز و موز بفتح و ضم ثری است معروف و آن شترک است بین

عرب و عجم و بضم خاص است بجم حط بفتح درخت خار است بطریق لف و نشر

مشوش ناموهذز آمده است شوره گری یعنی گز شوره گز بضم یعنی سرد

باین

باین

تَمَدُّ لِبَارِهِ بُوَد مَالٌ بِرُفْهَادِهِ لَبَدٌ | بِلَاكٍ حِلْسٌ وَرِخْتٌ زَمِينٌ وَاعْقَارٌ

نمد ترجمه لباده است گرمانه و آن نمد است از برای باران و تخمیف از ضرورت است  
لبد کسر و یعنی مال بسیار و کعب غلط است طاس نفتح صلح کعبه عقارب نفتح یعنی هر یک

اَرْمَةٌ مَقْدَمَةٌ | شَمَامَةٌ عَطِرٌ بُوَد بُوَد بُوَد بُوَد بُوَد بُوَد بُوَد بُوَد بُوَد بُوَد بُوَد بُوَد

بَمَدٍّ قَصْرٌ تُوَمَاوَرٌ دَرِ اَكْلَابِ شَمَامَةٍ | شَمَامَةٌ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ

و تخمیف از ضرورت است عطر کعبه بوی یعنی معطرات آن ترجمه نطفین است بوییدن  
که در مان یعنی عطردان ترجمه چون است بقم شمار بقم

تَصْلُحٌ اسْتِغْفَارٌ بِرُفْهَادِهِ لَبَدٌ | تَعَانُقٌ اسْتِغْفَارٌ كِيَارٌ وَ حَجَرٌ كِيَارٌ

تصالح یعنی مصافحه تعانق یعنی کردن کردن گذشتن حجرتیث مطر کنار اول

كَبِيرٌ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ

ذَلْوَانٌ اُمٌّ وَسِنَّ خُفْتَةٌ وَيَقِطُّ بِنَمَانِ رَحِيضٌ بَرَاوَد حَارٌ مَعْتَمِنٌ مَضَارٌ مَحْمُورٌ

کنیسلفظ او معنی شوخ کن کعبه کاف عمی بایا و بدون یا یعنی هر کین و کین کعبه کاف

بزرگ

عَمِيٌّ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ

عَوَانٌ وَيَقِي كَالْمُعْرَبِ شَوْهَرٌ دُو | قَرَامٌ بَرْدَةٌ بَارِيَةٌ تَكَّةٌ تَبْدَانِ زَارٌ

عوان نفتح کالم بضم لام ترجمه نطفین است یعنی زن شوهر مرده یا مطلقه و در ب نفتح قرام

كَبِيرٌ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ

كِيَا سِدَانٌ وَ جَارَانِ اَهُو وَ كَفْتَارٌ | مَرَا حٌ جَاشَةٌ رِيضٌ اسْتِ جَاغَمٌ

جای ایوی و جبار گنارک محاب جای کفار آن بید یعنی جای

بَطِيْنٌ رُكْبَةٌ كَبِيرٌ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ بِنَمَانِ

بیرین نفتح هم موضع قرین است ترجمه کعبه جَاغَمٌ اَبٌ جَبِيْدٌ وَ سَتٌ شَمَامَةٌ

طَبِيْبٌ هَسْتٌ كَبِيْرٌ وَ سَقِيْمٌ هَسْتٌ | جَبَابٌ نَفْحٌ حَامِلٌ وَ بَارِيٌّ مَحْمُورٌ

قَبِيْلٌ اُمَةٌ عَضْبَةٌ رَهْمٌ وَ فَرْقَةٌ كَبِيْرَةٌ | چنانکه آیم و خشن آراست و ایتیم و

ایم نفتح قش حمله نون کفرس از فرم بخار و از او محبتین کاکر اشجع کاکر  
قَضِيْمٌ اَنْ حُوْرٌ مَعْلَفٌ وَ اَرِيٌّ اَخُو | عَلِيْقَةٌ تُوْبَرَةٌ شُوَارٌ حُوْرَةٌ وَ شُوَارٌ

قصیم جو چار پا است و خصائص جو فرزند اول آنکه چاره او چار پا مرکب بوی است  
 مثل آب است و حسه و غیره اما لاغ اسبی را گویند که بجهت چار پا می باشد معلقت  
 کسعداری بفتح شد و او مخففاً اخیر است نه آخر اخیر شد و او مخففاً مدد و او غیر مدد  
 عربی است نشوار بکسر تمه علوفه که حیوان آنرا نخورد علوفه بفتح آن چیزی است که  
 می خورد آنرا چار پا و بضم جمع علف است جره بکسر و فتح آنچه را شتر مانند آن از معده  
 بیرون آورد بجا بد نشوار بضم و کسر بدون داد و با داد و معده دل نوشته می شود یعنی  
 باقی مانده علوفه آنچه را که حیوان از معده بیرون آورد و بخاید این نوع ترجمه غیر مرضی است

### بحر محبت

|                              |                                   |
|------------------------------|-----------------------------------|
| بیز و صدف خاطر ای بسپرد      | از بحر محبت و کس مغنیهای گم       |
| مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعلات | بخوان ز بعد وی این قطره نصاب ابرو |
| قرب و کرم و حیم است یس بن    | ولید طفل چه ام و والد ماد         |

مکن یعنی خویش و نکال بعضی معاصیرین لاطایل است پس بضم و کسر بجهت ظاهر است

تصاویر

|                    |                             |
|--------------------|-----------------------------|
| دخنیف از ضرورت است | رحم قرابت و زهد ابودختن اما |
|--------------------|-----------------------------|

چنانکه صهر خسر الداب است پلندو رحم عربی بعدین است قرابت بفتح  
 یعنی خویشی ترجمه از شهرت است زهد آن یعنی بچه دان زه یعنی بچه و دان یعنی مکان  
 مثل مکدان ختن کفرس صهر کبر یعنی پدر زن و پدر شوهر

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| زکی پال و خفه مهربان خفه پنهان | جلایدیدی و نئی و رسول پیغمبر |
| ملا فی شیه فلک ح و مشهور حیس   | بشها و کوکب در و بجم چه اختر |

مک کفرس خرچ یعنی آسمان حیس کوکب فلک شمس شهاب کبردی شد آخر یعنی ستاره

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| فلن سفید شفق کوشنده دلازل | ربلیه دختران بلبنت نمه آن د |
|---------------------------|-----------------------------|

سفید بجزیری سفیده صبح شفق کفرس یعنی روشنی بجز غروب شمس

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| حلاله بقره نور و گاو و عجل بچش | قراره زهره طلال یکد بسپرد و جگر |
|--------------------------------|---------------------------------|

پیشدیده تخفیف عمل کبر راره بفتح زهره چیزی است متصل بکبد و طرف صغراست  
 طلال بکسر که گفتف پسر بکسر دل و ضم مانی معرفت و طرف صغراست

ز کبزه  
 معجزه

بیان

|  |                                |
|--|--------------------------------|
| و نسبت بعضی فضلا سپوزا بضم اول فتح ثانی غلط است                                  |                                |
| بعید دور و در این امام بلسن  | میواوسط میان تحت زیر فوق بر    |
| و سطرین ساختنی است لکن میانه عربی کن بین میان میانه بنظر رسیده زیر               |                                |
| کفرس یعنی بالا   | علاء سندان و فطیس شک و منقح دم |
| قدوم منقح تیش خصی و فاسن   | علاء بفتح سندان بفتح عربی است  |
| بجبری فطیس کبر پر تک بضم با عربی یعنی چکش قدومه بفتح نوح بخار و کبر بضم عربی است |                                |
| میرکابویش شرح فاضل الاطیال است خصین بخار و مجرب و بخار و غلط است چنانچه          |                                |
| فاضل تو هم کرده فاسن لکن   | سوار دست بجز چو پای از اخلال   |
| و شاح عقد حامل رعاش و تاج فاسن سوار کبر بر بجن کفمن حلقه که در دست               |                                |
| و پاکند در دست بر بجن پای بر بجن مضاف ایده مقدم است بر مضاف و شاح                |                                |
| کبر و بضم و شین معجمه عقد کبر حایل کردن بند ترجمه فطین از شهرت است               |                                |
| رعاش کبر و شله یعنی افکرتاج است و کلف بعضی لاطال است                             |                                |

از کتاب

در کتب

|   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| بدی نخستین و ثانیه دوم و اخیر   | نقیض اولی آخری و اواخر است کبر      |
| نخستین بضم یعنی اول پسین یعنی آخری پس واقع شوند پسین وقت عصر الگو نیده جبهه     |                                     |
| آخر بعد از پیشین است مراد از نقیض اولی آخری ایست که معنی اولی ضد معنی آخری است  |                                     |
| زیرا که اولی چیزی است که در مرتبه اول باشد و آخری چیزی است که در مرتبه آخر باشد |                                     |
| آخر کما جبر یعنی در کفر مخفف در است   | نقیض کبر و بلیق قبا و ریطره و کوه   |
| نقیض کبر و بلیق قبا و ریطره و کوه   | کرتة بضم پیر این ملین کجفر بفتح رکو |
| بضم و کبر یعنی چادر زمان که یک پارچه و بیدرز باشد خار کبر بضم کبر یعنی کبریا    |                                     |
| زمان ترجمه شد است از شهرت   | اجاج تلخ و قفیه نیمه است و مالح شود |
| فراغ عذاب و ذبیب و اصف و یوز و کبی  | اجاج بضم قف کلف غیب آب              |
| شیرین ترجمه از شهرت است آصف کفرس میوزا کوز خشک شده و از کاشمش نیز گویند         |                                     |
| و خصاص قصبی ندارد کبر کفرن بی است   | شیرانه خنده بود مارج و شوش          |
| زبان فحم چه انگشت و ماد خاکستر  | شیراره کبر بفتح غلط است چنانچه فاصل |

در کتب

در کتب

تو هستم کرده خدره بضم فستخ خا و محم یعنی ریزه آتش که طیران کند شواط بگر

و ضم زبانه یعنی شعله آتش در جبهه است فم بضم و سکون جا هموا انگشت

بفتح اول و کسرت ثانی یعنی زغال را با بفتح **عجین و دقوا زد و خال**

ادام فاخته و شش قد سگ است **شکر** نخاله بضم سبوس بضم و فتح و بار

عربی نخاله سپر خرمو ما و خاله اردو گویند مخصوصا دام بگر بگر بضم شکر بفتح

بدانکه فرقی نیست لغتین **قد** **خرام تنک** و تقریبا در دم کلام کلام

**عنان و ال و منطلق نطق** **خرام** بگر حار مله و را و مجسمه شفر

بنا شده و خا و کفرس پر دم تسمه که در پسین بندید کلام بگر کلام کاف عجمی

کتاب و غراب یعنی دهنه عنان بگر و ال بضم یعنی تسمه دهنه نطق بگر نطق بگر

کر یعنی کر بند **و کاژ و کتر بود گنج و صبر صرف**

**ستوق** و حداد و قین **هنگ** کاژ بگر ستوق کتنور و قدوس

و تخفیف از ضرورت است ستو بگر سبوس بضم تا مخففه در اصل ستو بوده یعنی

بکر

بکر

سطبقه مراد درم و دینار قلب است قین بفتح این سگر بفتح

**شفا** بجرف لب و ای ها افتاد **بجهد چه و وجهت شطر است** **قله**

شفا کسب جرف کفش تشدید وادی از ضرورت است مراد از افتاده لب و دغا است

که خراب شده باشد جهت شمش و جهت بگر و ضم شطر بفتح سوی یعنی جانب و کنار

ترجمه شده است قد بضم سگوه **بکم گنگ** در پیعه و سینه مر جمل **دنگ**

**ندایف** پندبه شند شناس و قدر **ذریعه** بذال معجزه و سینه یعنی و بطور عجم

از شهرت است و قول فاضلی که ذریعه دو سید و یک بزرگ بیع است و **صلا**

لفظین یعنی و یک نیامده مر جمل بگر بشید بگر یعنی روشن و اینجا کنایت است از بزرگی **جلی**

شده قدر بفتح یعنی قدر و عظمت ترجمه خط است کفرس از شهرت قدر بگر اینجا غلط است

و بیانات شاخ فاضل غیر مرضی است **عقیم** عاقرا نازاد و حامل ایستین

**حجره** کاهکشان خط استوا **مخورد** زاد بدال زبانه معجزه مکعبه و بگر حرم

غلط است چنانچه فاضلی تو هستم نموده کاهکشان وزن موشان را می است

بکر

بکر

بکر

که شبها در آسمان پیدا است چو کسب بر چرخ در ترجمه بجای استوار است  
 و آن خطی است فرضی که نصف ارض است نصفین از طرف جنوب شمال استوار  
 بقدر و مکان  
 ایکه چشم شوخت ازستی دل و عقل بر بود  
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات  
 نیست با ایغرد که خیر تو گفت و شنود  
 چون بدستی که این بحر مل شد گوی زود  
 فرخ و فرخ است چه بیضه تخم مرغ  
 چون عیب انگور تپان اینجور کثرت مرود  
 فرخ نفع چو طار است مطلقا فرخ بفتح و ضم تپه یا کین است که مرغ خاکی است  
 چون چیمین و بعضی نیم شانی زا را عجمی نیز آمده یعنی بچپا کین در ترجمه نسبت بفرخ ساجوا  
 بیضه تخم پرند و خود یعنی تاج و مغز اما تاج چیزی است که پادشاهان بجای عاتر  
 بر سر گذارند اما مغز نیم و غیره و فار کسب حلقه های آبی است که پوشیده شود  
 زیر کلاه خود یعنی کلاه آبی در کتب معتبر نیامده و با فرض آمدن در اینجا مراد نیست  
 کلمات شامین اینجا لاطال است کثرتی بفتح میم مرود کلابی است

شوخی  
یعنی  
درازی  
و با بک

کلمات

اصفر فایح چه زرد است و سبزه است  
 هست در سبزه واضح روشن زرد  
 جلد و جگر چرخ جلد جلود  
 حصیبا سنگیزه ماء وادی اورد  
 جندل کجفر خضر بفتح جلد کجفر جلود بضم صبا کجمر از رود عینی رودخانه  
 جود فیض جود بخشش چه ده یکله جوده  
 و عظمیثا و حیثت و پیمان درود  
 جود اول بفتح است یعنی فیض یعنی آب سرد و دم بضم جوده اول بفتح و ضم یعنی یکی و مراد  
 پاکیزگی است و دو دم بضم تک کلاف فارسی بنی دو دیدن سب بند یعنی نصیحت  
 پیمان یعنی عهد درود یعنی صلوات عین زرها زریان است و عین دروا  
 چون عینا دان نیازی در عهد خوانی  
 عین بفتح ضررالی است و قید زرم  
 باب مثل است و کفرس یعنی کم عقلی مرود بضم یعنی خوانندگی  
 ها و پیدان جهتم دوزخ و عشاق  
 دود کرم نوح محاسن است رخا  
 عشاق بفتح ریم چک زخم رخ کفلس و قفل محاسن بضم محیوم بفتح دود اول عربی است  
 و فارسی گرم است دود و دم عجمی است و ترجمه اربع است

نسخه  
۳۵

|   |  |
|---|--|
| ظفر دایره دیند حلوشترین مگر تلخ   | توم سیر و جلالان گشیز و حش و حش  |
| ظفر بکسر طار مگر قفل توم بضم فوم بضم فایضی توم جملان بضم جمین گشیز بکسر | همس کبیر حار و فتح میم ندیدم ضرب ط خود را                                  |
| قول شد با قلا و قرت از زن سلت   | پس عدس دان و انچه مچ ماس و حش و حش   |
| قول بضم ترجمه باطل از شهرت است زده کتبه تشدید ضرورت است از زن کاهم      | فرد و کبیر معنی زیر  |
| دایچه بکون نون و فتح جم یا ژای جمین ترجمه عدس است بکسر نون و جم عربی    | تا جزا سلا با باز رگان فاجر نیک  |
| چنانچه در اسنه اعلام مذکور است غلط است مچ کفلس ترجمه باش از شهرت        | صاعدا نمرد که بالامیر و در فایض  |
| دایچه مچ باد یا ز نیک بو خوش از حش و حش                                 | ذکر سالار ضرورت است تا بکار یعنی گنا گشته ضعیفتر اندیم بد اندر کل          |
| رازی یا مچ بفتح باون مراد از زبانه است نه باو یا یک مراد ف              | کتب لغت تا جبر یا زبانه گمان ترجمه نموده اند و بدین معنی بضم فضل که تا جبر |
| شود سک کفلس بوی یعنی صاحب بوی خوش نیز آمده از غر خدال مچ کز مچ          | بمغنی رئیس باز رگان است بل این میانات ناشی است از عدم طلاع بر کلام اهل لغت |
| زیر بفتح گیاهی است معطر شربضم   | آنو و سودا سیاه است ایضی سفید  |
| آمت ربع و بخوره با لایحون صبت یا شد فرود                                | غزل نرس چون سادات نمچه باشد تا   |
| توس و جوب و قرض و چیت چون در تن باشد                                    | غزل بفتح رئیس امر بر شتر است و در ترجمه مسامحه است و در ترجمه مسامحه است   |
| توس بضم جوب بفتح جم حش  | سادات بسین و ال فلتین کفیات نمچه بلام و جاب نمچه کفره و تیره یعنی بود      |

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| بغض و ضا بضم کفلس بضم میم و جم و نون و با و موقده کبیر درق بدل از راه همتین    |                                      |
| وقاف کفلس سپر بجز خمر است امت بفتح یز بکسر و فتح راه همت و سکون یا مشتات       |                                      |
| بخوره بفتح صبت بصاد و با و یمن مع مدین کفلس ایچینا از هب بر و با و لایحون بکسر |                                      |
| کل بخور و قفل بکن حافظ نمچه و خرد  | اقض کافرب حافظ یعنی فرود نیامده      |
| فرد و کبیر معنی زیر  |                                      |
| صاعدا نمرد که بالامیر و در فایض  | باز رگان بفتح زا از ترجمه تا جبر است |
| ذکر سالار ضرورت است تا بکار یعنی گنا گشته ضعیفتر اندیم بد اندر کل              |                                      |
| کتب لغت تا جبر یا زبانه گمان ترجمه نموده اند و بدین معنی بضم فضل که تا جبر     |                                      |
| بمغنی رئیس باز رگان است بل این میانات ناشی است از عدم طلاع بر کلام اهل لغت     |                                      |
| آنو و سودا سیاه است ایضی سفید  | غزل نرس چون سادات نمچه باشد تا       |
| غزل بفتح رئیس امر بر شتر است و در ترجمه مسامحه است و در ترجمه مسامحه است       |                                      |
| سادات بسین و ال فلتین کفیات نمچه بلام و جاب نمچه کفره و تیره یعنی بود          |                                      |

### بخر مجت

|   |                                |
|---|--------------------------------|
| چودل ز پرده عشاق بر کشد رنگ                                 | بجو مجت خواند غزل بنم چنگ      |
| مخالفن فیلان برف عین فملات                                  | بگوی گر بودت عقل و دانش و فرنگ |
| آبک آواری است که اول خوانندگی بر شند                        | غزل کلامی است که از            |
| روی عشق و خوش طبعی باشد نیمه یوز                            | سعال سرفه سرعت لب لبث          |
| قصیر کوفه و اسع قراخ و صین                                  | در ملک بکسر فراخ بقیع          |
| هلاک ماه نواست و قمره و قراء                                | شعاع او زهر صیغ چه شکوفه و     |
| قره کوه ایغنی روشنی ماه زهر کفر جس صحر است کبیره            |                                |
| ایچ شکسته سر و کجی ریش آفرع کل                              | اشل و اقطع بیدان و اعرج        |
| شجر خاص سبر است اشل دست خشک اطلع بریده دست کل بجاف عربی     |                                |
| قتل کشته عظم استخوان صبیح کفتا                              | چه فهدا و دب نم یوزدان و حرن   |
| صیغ کعنه قمر بقیع دب کفضل نم کتف لف و شر است یوز جانوری است |                                |

|  |   |
|--|---|
| شکاری شیب پنگ تبرکی پارس ناند  | عرا بباغ و هزار است لیب کیمت            |
| ولی حمامه کگی کبوتر است کلنک   | هزار بقع یعنی بل ترجمه مؤخرین است ترجمه |
| بزانغ و هزار از شهرت است کیمت بنا، فوقانی کزیر حمامه بقیع کگی کتری کخمش  |   |
| از ضرورت است کلنک بضم اول و فتح ثالث مرغی است بسیار بزرگ   |   |
| تصب امد طرفه کز ویراعه غزو   | چنانکه تعباً و تسامح آژدها و            |
| طرفه کز ادرخت کز برانچه کسجا به و نانش باید ظاهر شود و در بعضی نسخ برانچه چغره است   |   |
| غز و نفس نامی چیز نوستن از ازاخام گویند تسامح کبیر آژدها بفتح و ال و از دهن  |   |
| چه بن اوی و تعب شغال زوبه ان   | سماک کز سر طاست ماهی و چنگ              |
| چه طاب طیبیه شیرین مدینه ام قمر  | چه بکده مکه شناس صفا م و و سنا          |
| طیبیه بشهید و تخمیف مدینه ترجمه شده است از شهرت مراد مدینه سید الانبیا صلی الله علیه و آله است که ترجمه مقدمین است از شهرت |   |
| قشامه پنجه شوکند ان هیندا صددا   | ولی شتر و مقاطط است نوبعی               |



قاصد یعنی نجاقیم و بضم فط است نجاقیم پناه است بنسیده بضم و فتح  
نون یعنی مدشته روی یعنی و لکن مغایس کبیریم و سکون فاف یعنی نجاقیم و فتح

جدید لغض قتیب و بدیع تازه و شریح چو خیمه کان مقارن جنک

غبن غیر و صابغ تیسر کفلس قیاب بقاف وین کسبیب فباع است شریح شین معجمه  
چیم کبیریه بفتح حاء و نون در بعضی نسخ ضیره بجاء و اوله تیسر نون مقارن بفتح

صاحه ماتم و کاف پسند طبع پیش دلیل خوار و غیر از احمد و قصد الهنک

صاحه بفتح مام کفقه و جایز است قلب نه ره را بالف یعنی کان مصیبت و مصیبت ترجمه از  
شهرت است در بعضی نسخ فقا به و اش فقا به بفتح بسند یا عربی یعنی کافی و بسیار

جمعی غلط است نش گلف یعنی طبع از چند بسکون چیم یعنی عزیز

رحمی قرق برع و در دغه فرغ از شنا و طریقه حاص و صلح است خصوصیت جنات

حمی کالی قورق یعنی پسیری که از آن ممنوع شوی ضبط قورق را ندیم ترع کله و جمع  
ترع کله فرغ از بسکون غین یعنی چمن ترع بظنین است

بدانکه ذکر مصائب سید الشهدا علیه السلام رزیه خوانست نه روضه خوانی  
رزیه بر او مملد و از او بجز دیار شتات حمایتی کثیره یعنی مصیبت

سویویت جتیش جرتین بلعور جشیب طعام در شتات و خوانچه

معنی پت گذشت خیش بجم جرتین بجم بلعور نرم کوبیده جشب گلف طعام در  
طعام بی مان خویشش حک بفتح یونیک کبیریه است شید بریحان و در بعضی نسخ بوزنک  
براهمه است یعنی بریحان کوبی و ثانی اینجا آنست

قفا زان تخری قوج حزب و کله زود سبا خواب شقیر کله زود

قفا بفتح قاف تخری بضم شم گلف یعنی لاله و اندر که از لاله انمان نیز گویند قوه بضم

الف و نشر است رود مک یعنی روناس فراش دان تو بساط و فراش پروانه

ابلیش و مقاطیس هست غمی سبک فراش اول کبیر و بفتح بساط کبیر معنی

فراش نشاند پاس و غیره و زجر از شهرت است ابل کبیر مقاطیس آبل بر بساط گذشت

ذکات ذریک و غیره و حیرت مند ادیب مراد ب آموزدان ادب

ذکی بذال کشریف و تخف از ضرورت است خیر کبر کبر مکر مزایده است

فرنگ یعنی ادب مسافت است و میل هست مَد بَصَر

سید میل فرسخ باشد بفارسی سَنَك ره مخفف راه است مَد بَصَر بفتح

سیم یعنی نتهای نظر خلیل دوست دُخْلَه دوستی میداد

چرخلَه خصلت نیک خال ان فرهنک خداون بضم دو هم بفتح خصلت

بفتح یعنی خوی نیک فکر نیک آید است خال بخا بجز فرنگ بزرگی

بجز تقارُب

ز شرم خست لاله ز خون شده دل ز رشقت سرور پای در گل

فعلون فعلون تقارب از این وزن گردیده حاصل

ترا ب و در غام و شری خال و طین گل و وطن جای که گرم در ذرع منزان

رغام بفتح شری کعبی جای که بکون یا گرم بفتح کاف عربی ز درخت انگور

ربیع بوجه کفلس

ده آسبند در تاختر هر یک دا بتربیب نامی است و شن شد شکل

تَحْلِي مَصْدَلِ مُسَدِّ و تَابِلِي چو مَرَاخِ عَاطِفِ حَظِي و مَوْمَلِ

تَحْلِي مَصْدَلِ مُسَدِّ و تَابِلِي چو مَرَاخِ عَاطِفِ حَظِي و مَوْمَلِ

تَحْلِي مَصْدَلِ مُسَدِّ و تَابِلِي چو مَرَاخِ عَاطِفِ حَظِي و مَوْمَلِ

لَطِيم نیکت از جاجت عرق حوی فوار است قلب جفا و خنادل

لَطِيم بفتح نیکت از بر ایراب بمر خوی وزن می نمی عرق انسان و سیره باید بود و شنت

فوار بضم حبان بفتح حاف بفتح معنی دل است میر کجا بیانات شایع فاضل لاطیل است

بدین ده دو دیگر الحاق میکند یک هست قاشور دیگر فتنه شکل

اسبهای مرانند را دوازده اسم است مکن سبب و هم اسم دارد نیکت و

قاشور و شکل کریج و بعضی نسخ چنین است دو نام دیگر باشد سبب و هم را بدانند

در کتب لغت ترتیب اسماء اسپان بخود گویند مگر مومل اگر اسب بضم گفتند

و خطی را انبشتم می در کتب فقه تالی اسم سبب است تابع بموحده اسم سبب

توضیح

توضیح

توضیح

چهارم دخلی اسم است و عطف است

حیدان لب باشد حیدریش بود مهر کن شتر چتر میل

حصان بکر مهر بکر حاره مهر پس جمعی دیان و بر بزم نبی گره است در بعضی نسخ خون بود قنوت قنویفا کعد و و تمویفی گره است قریل کیرج

لین خشت خام است اجر چخته عسر صدان عو فیض است

لین گلف تخیف آبر ضرورت است عمر گلف عویص بقع عین صا و همتین

تعبور است شکر لبوس است اخش امیف است عکین تخف است بد دل

رنگین کاف عینی عبور لیون نشات تخاتیه و سین معنی دیوت او کی است که زش نادید و او عالم باشد یا در ادراک دید زش در قاموس الیس کاجو این معنی است

تخیف یعنی لاغر و ترجمه بد دل مناسب نیست بد دل بد الین کجس یعنی ترسیده

و بیان شانی خواهد آمدش اراده تعالی

بکر تقارب

ایمانت رنگ خورشید و ماه کت در تقارب بود شتاب

فعلون فعلون فعلون فعلون

بخوان خوش در این وزن هر صبحگاه

عاض یعنی صورت رنگ یعنی غیرت حسد

شرمیوه حب دانه و تین کاه طریق و سبیل صراط است واک

میوه یعنی حاصل درخت مطلقا تین بکر تا فوقانیه و سکون موصده

صبه کوزک شینج و خواجقش دم و وجد جیش است کمر سپاه

خواجری یعنی پیر و شیخ یعنی پیر است فقط و آنچه در استه اهل کمال مذکور است که شیخ

شیخ معنی دارد غلط است دم ترجمه نفس است و بدیع است قول بعضی معاصرین کرم

در اینجا معنی خونت عرق خواسته طاریت تالدش

نوشن با کهن دان فاسد تبا عرض یعنی مظهر خوستی بی سباب دنیا

اش یعنی آن نوبت و تم ترجمه چنین است که نوسباب دنیا معرب طاریت است آن

نبار است گفته آن تالد تا فوقانیه کضارب با موصده زانده است کهن عینی گفته

|   |  |
|---|--|
| عَدَا مَسْنَعُ عَكْسُ ذَرِيَّةٍ   | چرا بنقص سفید است و آن سوسنا                             |
| دی کبر روز گذشته  | عَدَاةٌ وَمَسَابِمَا مَدَا سَا                           |
| عَسَاوَةٌ قَتْلَانُ كَلَاةٌ   | مَسَابِقُ عَا كَلَابُ شَاوَلُ شَبْتَانُ                  |
| بغی خوابیدن حذف تا قدر از ضرورت است آن بی مطلق کلاه است و بعضی نسخ            |  |
| ضمی چاشما ضعیف و قصر  | اَزْ نُوْبٍ اَسْتِ غَرَبٍ سَبْعٌ اَلَا سَتِ              |
| رکب جیب بزرگ قلب است چا   | ذَنُوْبٌ يَفْعُ اَلْاِنْ مَعْرَبٌ يَفْعُ غَيْرِنُ        |
| بفتح رکب برای بزرگ جیب بضم جیم  | حَجْرٌ وَّلِبُّ عَمَلٌ وَّ تَهْمِيَةٌ حِرْدٌ             |
| خطا جرم و ذنب است عصیان گنا   | حَا بَا جَا اَلِ اِسْنِ جِمِ كَالِ حَجْرٍ كَبْرٍ حَارِبٌ |
| بضم نیه بضم خرد کبر اول فتح مانی یعنی عقل ترجمه است                           |  |
| حَطَبٌ هَيْرَمٌ اَسْتِ حَضِرٌ لِحَصْبَةٍ                                      | فَرُوْزِيْنَةٌ عَشْبٌ وَّ كَلَادَانُ كِيَا               |
| حرام کبر ضا و مجرب حسب و صا و بن کفر و سر و زینه بضم آنش گریز ترجمه فطین کاکس |  |
| مَنَاصِرٌ مَفْرَجَايُ بَرِ كُخْتَانُ  | مَلَاذٌ وَمَعَاذٌ اَسْتِ مَلَا اِطْنَا                   |

کتاب

|  |  |
|--|--|
| مَقْرَبٌ فَاوَةٌ يَفْعُ غَلَطٌ اَسْتِ خِيَا نِيَهٌ يَفْعُ اَوِي تَفْرِيحٌ كَرْدَةٌ دَرَا يَهٌ يَوْمِيْدَانُ اَلْبَصَرُ |  |
| بگریختن کبر ملاذ بفتح معاذ بفتح  | حَكْمٌ دَاوَرٌ وَّ مَحْكَةٌ جَايٌ وَّ                      |
| وَلِيٌّ يَبِيْنَةٌ هَجْرٌ شَاهِدٌ كَوَاةٌ  | دَاوَرٌ بَغِي حَاكِمٌ                                      |
| زَهَابٌ وَّ حَجِيٌّ رَفَانٌ وَّ اَمْدَانُ  | سِيَا حَتِيْ كُشْتَانُ سِيَا حَتِ شَنَا                    |
| ذائب بفتح سیاحت کبر اول نشات دوم بوجه شناه کبر بغی شناری   |  |
| تَعْقِيْدَةٌ حَلِيْلَةٌ طَعِيْنَةٌ رَضْرُ  | زَنْ يَفْعُلُ شَوْهَرٌ ذِيْنَةٌ كَلَاةٌ                    |
| طعینه بطا بضم بعض برای اول با بوجه ضا بضم ذینه لکینه و تخفیف از ضرورت است  |  |
| سِرَاجٌ اَسْتِ مِصْبَا نَامٌ چَرَاغٌ   | جِدَارٌ اَسْتِ دِيُوْرٌ وَّ نَظْرَةٌ نَگَاةٌ               |
| چراغ بضم اول و حتمال فتح دارد  | حَمَلُوْكٌ وَّ حَمْدٌ اَسْتِ مَوِيْ اَغْلَا                |
| وَصِيْفَةٌ اَمَةٌ جَارِيَةٌ هَسْتِ دَاةٌ   | عَلَامٌ بَغِي سِيَهْرٌ وَّ مَطْلَقًا خُصَا بَصْرٌ مَلُوْكٌ |
| ندارد و صیفه لصا و طه و فار جاریه یعنی خسته چنانچه طریقی علیه الرحمه و فیروز   |  |
| آبادی گفته اند و بعضی گفته اند جاریه کیز است و از نزد قتل اثر اک است واه یعنی کینه                                     |  |

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| وَضَعُ رُوِي رُوَشْرُ كُشَا طَلِق       | قِيم صِيح انکه ماند بماه              |
| <b>بِحَرْ خَيْف</b>                     |                                       |
| مر موزون آفتاب لقا                      | وزن بحر خیف جت از ما                  |
| فاعلاتن مفاعلهن                         | گفتم اینست وان وخوان بملا             |
| موزون نفعی معتدل ملا کفرس علی جماعت     | چهارم چون                             |
| مِنْ عَنَ اَزِ اِلِ وِ حَتَّ تَا        | اَيْنَ كُو كَيْفِ چُون اَمَّ اَوْ يَا |
| چون مینگیلونه                           |                                       |
| فِي دَرَا سَتِ عَلِي بَرُو كِه چِنْد    | مَخْرَبُ نَا اِنْتَا وَا نَا مَا      |
| اَنَّم وُ كِه شَمَا وَا اَيْنَ مَرْد    | اَنْتَ تَوَا نْتِ زَن وَا لِي اَتَهَا |
| اولی شعرا معنی و لکن ذکر کنند بنظر رسید |                                       |
| اَنَا چُون اِنْتِي وَا تِي مَن          | مَا چِه چِي سْتِ مَن كِه و مَع نَا    |
| چيست تابع است                           |                                       |

|   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| اِن و لُو كَر مَتِي كِه و لَانِه  | اَيْنَا چِه حَيَا مَاهِر جَا        |
| اگر مخفف اگر است حشما شده است   |                                     |
| فَ يَسِ و قَبْلِ يَسِ بَعْدَس   | لِ عَرُو لِي مَر اَلْنَا مَا رَا    |
| سپس کسری پس فرقی ده آن دو نیستند بخلاف بعد و فارلام یعنی هر کس است هر بقع از برای حشرات مثل برادرانند کسری یا و نسی |                                     |
| صَه مَكُو مَه مَكْن دَع و ذَو مَا   | لَم و لَانَه و هَل مَيَا            |
| در بدال مان یعنی ترک کن   |                                     |
| مَد مَن دَا زَان زَوَا ن بَا زَا سْت  | شَم اِن جَا و هَل مَن اِن جَا       |
| لفظ بازر از یاد کنند در مثل این مقام چنانچه کلام و اعطای قریبی علیه از هر مستفاد میشود                              |                                     |
| بَلَا كُ اَتْرَن چِه ذَلِك اَمْر د  | اَي هَا وَا يَه د و ر شُو بِي فَرَا |
| ایها بفتح و توین یعنی دور شو ای بفتح و کسره و کسر آخر بقدر کسری یعنی یا کسرت  |                                     |
| غَيْر جَز قَط هَر كَز اَيضَا نِي ر  | رُبَه رُبَمَا و رِب بَا             |

بایغی بسیار

ذی و هدیه او هدیه این زن / هر در آواز دوست باهدا

ذی و هدیه مخف است ذو برای اشاره نیامده و تصدیق بعضی ادباء لاطیل است

مرفدا و سخن رفد و عتف قلد / طرفه زینبا قیبه نازینبا

مرفد کسب سخن بفتح ز فدا کسب و عتف بفتح قلد کاسه بزرگ ترجمه ربع است از شهرت طرفه پذیر که تازگی داشته باشد معنی زیبا دارد و کسب کلف زیبا یعنی خوب

مهلا اهت باش و راها / قلنا اندکا کما نینکا

آهسته باش معنی نرمی و مدارا کن وقت خوش آمدن از چسبیری و اما و نوح گویند آند کا و نیکا از ضرورت است و اما و نوح مراد است و کلت ترجمین

قل لیکوکل مجوز ذق این تو / تم بپا خیز و سلی پرس از

«بهر بحر محبت»

زهی بیای تو خوبان نهاده روی / قد چو سه تو عشاق راست عمر دراز

بفتح

مفعلن فعلا تن مفاعله فعلات / بگوی جنت و خوش خوان بود تمام حجاز

رجاءمید و گوازی است و سوغ حلال / روانی نصفت عدل و صو و جرس او از

رجاء کسب یعنی امید کنار و عراض بعضی حد بر نام خلاف شد است کران بفتح کاف عربی یعنی کنار سوغ بفتح صل کسب جواز بفتح الفاط شد مصدر است بمعنی روا بودن معنی جای بودن ترجمه بروانی یعنی روان و رونق دهنش غیر مرضی است نصفه کتفه ظهور تاء از ضرورت است ترجمه بعد از شهرت است جرس بفتح و کسر

خصیص غایر و عودا هجلا و / یفاع دتوه نال است و هضبه قران

بجمل کف و بد بفتح تشب کسب یعنی بست یفاع بفتح ربه شله بفتح هضبه بضا و کسبه

«بهر فرار بفتح یعنی بالا»

طعام خورد و فحل بر مایع نمک / از زرع و مرق شور با قلوبا قاز

بجمل بضم از کف شور با یعنی آب گوشت قاز مرغابی بزرگ

قصیده مغرب است و در مغرب / قدید قاق و سمان فربه طویل دراز

طبرک برین و قحطی و قحطی فریدار بمطیس قدید گوشت خشک در از بفتح

بمخص و غ و لبش و کبوتره کشتن

اگر با چه جبین و بصلن پیریا

دوغ شیرسکه و که ز فقه کشنیر کبختن و تشدید

سهند و درمکان سفید خنک

راغیف کرده بد است ابتدا

سیند ببال معجز و طعمه در مک کجف و با غلط است بان سفید آنکه اردش مگر بخیر شود

خنک نفس کرده مان کرد بد نفس قطع آن رومه جد و عناق بزغاله

چنانکه مغز بر و صان میش و تیسرها

که سفید که صاحب بودم است مویش با غده است کضار به بزگفته مرادف بزیند است

صان بفتح گو سفید که صاحب شیم است مویش صان است کضار پیش لغت

مرادف میشینه است تیس بفتح زاز آمو و زیاست خصام بهمانند ارد نهماز بضم

پاک

یکایک بدانکه کلام صاحب سخن عطر الله مرقد و در مصداق چکاوک مختلف است

در باب ص مع ف گوید که چکاوک باز یار و دم خنسان است و در باب ق مع ن

گوید غنیت از گنجشک اندک بزرگتر خوش منظر و خوش آواز و بر سرش کاکلی و تاجی

است مؤلف گوید در زیر دانه اعلی نامند و ارج نزد قسیر نیست در ابفتح مخفف است

قبره کسره نام آن مرغ است چرخ بفتح جم پاری و عین معجز یا عجز مرغی است شکاری

مستی باشد صغیر خورد و جبار شوات خلج چک

حکدید تیر و مسین چمن قطع گاز

جاری بضم و قهر شوات بفتح و تاء

منقوط قسی از درغابی است فخل کنبه چنک یعنی ناخن درنده برین کنبه فرمان

بفتح سنگی که بان کار دینر گفته قطع کنبه گاز بجاف پاری عینی مفرض

تکرع است و وضو ابد است و نیت عزم

بلیته قبله بود کعبه چور صلوة نماز

پنج

تکرع مصدر تفعل است وضو بفتح و قهر آید است دزن خار است یعنی شستن اطراف

بدن ترجمه لغظین است بنیت بهاء موحده لقبید کعبه ترجمه لغظین است از شهرت

عُطَّاسٌ عَطَبٌ عَجْفٌ لَا عَرَبِيٌّ جُدَامٌ خَوْزٌ  
جَبَانٌ مَاعٌ وَهَيْدَانٌ بَدَلٌ وَتَحَبُّبٌ نَا

عطاس ختم عطسه ترجمه است از شهرت عجم کفرس جدام بدل کفراب خوره فتح

بدانکه اسماء امراض بروزن فعال کبر و فتح نیست و آنچه برین وزن باشد  
مضموم است جبان فتح بدان که ت ب بدل کلمن معنی ترسنده و بیانات

شایع مثال در این مصراع لاطایل است بدانکه بیدل معنی ترسنده در کلام

احدی از لغویین نیست و بر فرض آنکه تکلف بیدل را بمعنی خائف نمایم این چهار

مقابل نفس چه معنی دارد بلی تضاد زمان بخیر تقید معنی لم بعدی در این علم شریف که

اساسین بان مقرون است ترتیب دیگر تحصیل نموده اند گویند دیده اند که اهل لغت

بر کجای خوف و حسن مراد آند و را در کفر نماند ترجمه بیدل کنند

عَلَانِيَةٌ عَلَنٌ وَجَهْرٌ اشْكَارٌ بُو  
ضمیمه و فکر چه آندایشه سیر سنجوی

باید

باید

عد کفرس آشکار با بنظر رسید ضمیر معنی راز نهانی نماند

وَسَلَّمَ دَعْدَقٌ وَصَحْلٌ وَسَلَكٌ وَنَجَّةٌ  
چَه فَتْحٌ وَغَيْلٌ وَعَلَلٌ ابٌ ابٌ ان شيرك انبا

و س ل بود و شین معجمه و لام کفرس شده مشتبه و میم و دال هم کفرس فصل مضاه

معجمه و حاء جمله و لام کفر غدق بغین معجمه و دال جمله و قاف کفرس سلسل بسینین

مغلیسین و لاین کج کفر غنغین معجمه و میم و جیم کفره و غزذ فتح بغا و تاء منقوط و حاء جمله

کفر غیل بغین معجمه و یاء مشتقات تحت تاثیر کفر غلغل بغین معجمه و لاین کفرس اب ترجمه است

انبار معنی شریک

زینم سیند کتعی نیز هم بدنی بیشترم

رسیل همزه بعله زن نجی همراز زینم بر او معجمه سنده کبر حرافزاد

ترجمه زینم و دعی است بدنی بهاء موحده و دال معجمه رسیل کسی موافق تو است در کاف

کَلِمَةٌ مَشْنُورَةٌ وَحَرِيفٌ مَشْنُورَةٌ  
قرین ندیم بود هدام و شربلای انبا

حریف بجار جمله پیشه پسا فارسی معنی کار



اگر هجور و هم کاستی همتا  
رفیق یار موقوف عشیر چه همتا

همکاسته تابع است ساز اسباب زندگی

بحر تقارُب

بحر بحر

چو ستاد بحر تقارب نوشت  
ببین وزن میزان اورا بهشت  
فعلون فعلون فعلون فعل  
الا ای کو خلق غبر سرشت

جمیل است بوقیع زشت  
دمق نای جان طبیعت سرشت  
چیم آرم است و یحرم دو  
لطاد و رخ و خلد و جنت

نظمی غل غل بضم یعنی دوام صفت جنت است جنت

مشقی سستند افتاب  
مخوسنی است گبر و گنبد

شمس هم فاعل است کشت بضم کاف و کز نون معبود

جماد آنچه نفاذت فرغ شای  
نبات آنچه میر و پدید از زرع و کشت

جماد بفتح غیر می نفاذ یعنی شو کند شیده

مشتید بنای برافراشته  
خشب جو و طین گل این خشت

مشتید بفتح یا بنای کبر افراشته بلند برزنده است لبن لکف و ابل خشت خام

بحر در مکن

ایعتت سر و فرمانی زخت ماه تمام  
بار دیگر سازد بحر مل سیر مقام  
فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان  
پنج میل بعد از این اینقطع برخوان برج و شام

حرام کبر رفتار از روی ناز تمام بفتح و کز کمال مقام بضم یعنی تمام

قرم غطریف خلاجل استید رأس هلم  
مهر است دست صدر و شقی چیز و نام

قرم بقاف دراز کبر نفس غطریف کبر غنیمت و طریقه و مصلح بجا این مومنین اول

مضموم دوم مکره بام بضم جمع کتاب تشریحی بزرگ دست کفن غنی عبد محسن

ترجمه بعد از شهرت است عقوه ساختار کار قول گفت و فعل کرد

جنب پهلو چاره مسایه نگهبان سطح بام  
عقوه بفتح ساخت زمین گشاده

خالی میان خانه ای قبیل ظهورت و ترجمه از ضرورت و شهرت است جامع به مومنین است

لَوْنُ رَنَكٍ رِيحٌ بُوِيٌّ بِأَدْوِئِمٍ وَغَيْرِهَا  
توم خوابتسی قفسین بعدد دو در خطوه

ریح نبی بوئی بادوغم زمین نفع تخمیں نبی مرغ و آن ابر است خطوه بهضم و مسح کام کاپت

رُبْدُ مَسْكَهٍ دُهْنٌ وَعَنْ طُنْ بِطَبَقِ صَنَوْ  
لوز کوزه قصعه کله قند دیا کلاب

ز بد بهضم مسکه روغن نفع قصبه قصبه قدر کبر کاس نفع

لِفَتٍ شَلَقْمٍ بَقْلٍ رِزَّهٍ ذَرَعَ كَثُتٍ رِيحٌ دَ  
کدو خرمن جوته دسته صعبه

فت بکر تره بشد به تخمیف مطلق نبی است نزع بزاد ریج نبات نبی و زیاد مطلقا  
و عمل نفع صنایع زراعت و تجارت در جزیر سماج است و ان از شهرت ضبط طریقی علی

دخلا بهضم سبوست خرمن کبر جوته بهضم چا و موز و نوجوه دوسته مراد شده گل و نحو

آنست صعب حیوان کرشمه ادا رفته بین معنی است انف کضار

تَغْرِيسٌ وَضَيْسٌ نَدَانٌ طُفْرَانٌ خَجَلْدٌ  
خدوخ جوف اندرون ضیون

تغریغ شده ضرس کبر ندان ترجمه شده است طفر بهضم خد بهضم رخ روی ضیق

کبر و فتح خاک کفر بقیف وین وزیر جنگ زنج و عطیکه موضع دندانهای پائین است

اصحابه

و در اینجا مراد معنی اول است کاف عربی سقف درین است

أَدِیُّ النَّبِیِّ اِنْسَانٌ مَرْدٌ وَجِدْوَیٌّ  
اجر خورد و وشوه پاره غم تاوان

یا در شده ادوی و انسی و حتی از برای و وحدت است انسان طسلاق شود برکی و ذوق

مردم کثیر از بی آدم و دگ و پری رتوه مثلثه پاره یعنی شوه غم بهضم تاوان

چیزیکه لازم الادا است مثل قرض و دیده و عوض تلف شده از مال غیر و این قرض

اصْبَحَ اَنْكَشَتٌ اَسْتَلِیْكَ اِنْهَامٌ اَنْكَشَتٌ تَرَا  
باد سبابه است و وسطی بنظر خنصر تمام

اصبح که بهم در برج یک مخفف لکن است ابهام بکبر سبابه نفع انگشت

شهادت وسطی کجلی بنهر خمیر برج انگشت بعد از وسطی خنصر کربج

سَقْمٌ یَمِیْدٌ وَصِیْقٌ شَدِیْقٌ نَبِیْقٌ کَثُتٌ  
قیح و دم ریم است خون القلس

سقم بضم تیه کبر و بیابان اینجا مراد معنی اول است قیح بقیح دم ناقص است ایم

کبر چون رخم قلس کلس و کفلس ترجمه شهرت است بی کبر و نومه آخر و جایز

پس ادغام شود قاعده این است که لام التي قبله بنویسند پس ادغام شود الف و لام

کفیس از ضرورت است 

|                            |
|----------------------------|
| حین ایان انا وقت جدیدن روز |
|----------------------------|

عُدوه بگروه بامداد فجر مغرب صبح و شام ایان کبیر تشدید موعده

و بیخ و شست غلط است اما کالی غد و بضم کبره بضم لفظین معنی اول ظهر شدن

سفیدی است در حق و این است مراد از با باد در اینجا لکن باید اوستی صبح است

مطلق صبح اول ظهور سفیدی مذکور است یا اول روز باشد و در اینجا معنی اول مراد است

عام و حول حجه سال سنوع هفت شهر ماه

سبت شنبه جمعه اذینه جاله پانیدام

حج کبیر جمعه فضیلتین جبار کبیر مطلق دام و خصاص از دپایم سکون بر دام

چون احدی کسبند ایشان و ثلثا اربعا 

|                       |
|-----------------------|
| هست شنبه سیر چهارشنبه |
|-----------------------|

ثنا بضم فتح شد و الف بین لام و ناره و آخر اربعا بتثلیث با و و

پنجشنبه دان خلیس قرآن سی سال علم 

|                                |
|--------------------------------|
| بضع از سه تانبه مرفرد هاد اسان |
|--------------------------------|

نوع

بضع کبیر فتح طلاق شود بر چهار پنج تا نه فرسود ما سازم نام یعنی هر یک از اعداد

ما بین سه و نه مستی بضع است مراد برای حضرت است

طَلَّ وَ هَمَّ نَزَمَهُ بَادَانَ سَاحِيَهُ بَادَانَ نَحْتَهُ

جَبَنَهُ الْمَاوِي فِرْدَوْس بَرْنَ ذَارُ السَّلَامِ

طل بفتح تار همل بر همه کبیر ساحی سین حار و یار ثقات تحمیه دار السلام

ترجمه لفظین است برین معنی خلا فارسی است و ذکر کشتن از ضرورت است

الْكَلِّ وَيُقَالُ وَابِطِي وَ أُسَيْمٌ بِاسْطِقٍ

فَضْدًا زَيْنَ رَكِّهَا كَفْدَانَهَا كَهَسْتَنَذَا زَكْرَامِ

اکحل کا کبر گریستین باسلیق و یقال باطی کبیر منسوب است باطی یعنی بغل و در عرف

الطبار عرق سستی باطی که تقسیم باسلیق باشد اسیم رگ بین خضر و خضر

بِحَرْجَتِ

زهی جمال تو امر و زب زوی پر پر 

|                                |
|--------------------------------|
| چرا خدنگ تو آید بسینه دیر بدیر |
|--------------------------------|

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  | لجوی مجتث و آویز جبل را سحر زیر     |
| دای دیر و زبیر بریز و ز خدنگ یعنی تیر  |                                     |
| مبارز و بطنک با سبل و شجاع لیر   | شعیب و صبره و کتان جواست جاست و غیر |
| مبارز اسم فاعل است بطنک کفرس با سبل کبر سین شجاع مثله صبره بضم جاش بحم عربی و فارسی خرم یک شده مراد از کتان زبر کتان است ز غیر یعنی معجزه و همت تخم کتان است که روغنش معروف است بر روغن زبر زبیر معجزه است |                                     |
| تخصف و آسد لیت و حارث و دلها   | هزبر و شور و حید است و ضعیف و شیر   |
| حارث مبهله و مثله اخر من بعضی اهل کمال که حارث یعنی اسدیت لاطایل است زبر زبر   |                                     |
| دلهاش کبر و شش   | دقار و هجت خفتن سلهاد پیداری        |
| بذول و باذل و مانح و سخی و شبعان   | رقاد بضم و نفع غلط است خبا          |
| فاضلی تو بهرسم کرده هجت نفع سهاد بضم و وال یا راه طعنتین بذول نفع سخی زجر شد است از شهرت شبعان تقدیم با بر عین ککران   |                                     |

در کتاب  
در کتاب

|  |                                 |
|--|---------------------------------|
| عوج کبی و جز زینکناه و امت بلند  |                                 |
| خباد نرم و اخاذه غدیر و قاع کویر   |                                 |
| عوج کعب جز لغت است نفع لبه نفع خبار نفع خار مجرین نرم اخاذه بخا          |                                 |
| دوان عتسین کتابه غدیر اگر در دشت ترجمه از شهرت است کویر کبر              |                                 |
| حک چوراییه و نحوه ربوه بالادان   | چنانکه صاع صبیح حد و یاد        |
| حدب کفرس نحوه نفع ربوه مثله اربعه یعنی زمین بلند خا پنجه شد بعد زمین است |                                 |
| صاع مبهلتین صیب بصاد هله و با این کفرس در بعضی نسخ صوب است نفع حد        |                                 |
| بجر اخرب هرج   |                                 |
| کل غنچه زرنگ و بنت در ستر است  | وزگر در بنت این گل پر عطر است   |
| مفعول مفاعیلن مفاعیلن نفع  | اخر ب هرج است که تر این فکر است |
| ترجمه اخر ب بخا مجر در هله   |                                 |
| نصم و عتب و رب چهارم   | اینها همه چیست فدو هاشم         |

قبر  
بن سب

بسم نعیم بن خضر و بنصر عقب کفر بن بنصر و طلی رتب کفر بن بن سب و سب و سب

## فجیات پیغمبر

به جنت نبی که پاک بودند همه  
با ام سحیبه تحفه بود روز نیک  
بد عایشه و خدیجه محترمه  
میخوانند صقیفه سوده ام سلمه

بد آنکه حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده که سید انبیا صلوات الله  
علیه و علی الاطهارین پانزده زن را نکاح کردند پس مرادناظم اگرنا مشهور است  
آن جنابند ذکر خدیجه رضی الله عنها صحیح است و اگرنا حال جلتند ذکر خدیجه صحیح  
و باید جوید مخفف جویر به باشد تحفه بصاد سوده نفع

## اشکاء بروج

بر جهاد دیدم که از شرق بر آوردند  
چون کل خون شور چون جزا سلطان اسد  
جله در سج و در تهلیل حتی ایوبت  
سبند میزان و عقرب قوس و جدی دلو و حوت

برج یعنی قصر در اصطلاح کی از دوازده بخش مساوی است و فلک و تقسیم است که

نجوم در آن قسمت شکل آیموان و غیره میباشد جزا مثل دو آدم است که دست در  
گردن یکم کنند جزا بقیه نبی وسط و چون این صورت در وسط فلک عبور کند لذتگی  
شده سبند ذخری است که خوشه بدست گرفت

## معرفت موضع قمر

هر چهار ماه شد مشنی کن  
پس بر پنج نشان از موضع شمس  
و پنج ماند در آن سه منزل  
و یک گرفت ای بر سر آن  
خانه گیسو و جای ماه بدان  
غرب کن در شش و پنج میدان

## مقاع دنیگر

بر روز زمانه نیزه تعیین کن  
بر برجی از موضع خورشید گیر  
پس میت با اضاف و تخمین کن  
میدان درجات مراد تخمین کن

بد آنکه شمس هرهای یکبرج را سیر کند و قدر روز نصف تخمینا یکبرج را سیر کند  
در هر برجی درجه است قاعده دو دم از آن است

نیم

### ترجمه فرموده جناب امیر

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| نکور و زیست روز شنبه از تو  | کنی از بهر رسید آهنگ جانی |
| بیکشنبه مبارک باشد از تو    | کنی بنیاد قصری یا سرائی   |
| سفر کردن و دوشنبه سخت یکوست | نیاید پیش تو آخسر بلای    |
| اگر در میگشائی در شنبه      | شفا یابی نیاید زو خطائی   |
| اگر دار و خوری در چهارشنبه  | نخور شریت که رویابی شفائی |
| قضای حاجت در پنجشنبه        | بر آید از امیری پادشاهی   |
| با دین خدا را یاد میکن      | در صحبت بجز از خوش تقائی  |

### ایامیکه سفر مناسب است

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| اگر اتفاقی بود در سفر    | یا طواف ملکت همی کن نظر   |
| بشرق بسبت و دوشنبه مرو   | بیکشنبه جمعه بغرب مرو     |
| شو چهارشنبه در شبته شمال | جنوب است در پنجشنبه و بال |

شوی بفتح آمدن است **شهر محرم** و میم از برای تقی است

|                                 |                                      |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| از محرم چون که شستی بودت با صفر | در ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر       |
| رجب است از پی و شعبان رمضان     | پس بنی القعدة و ذی الحجه بمن نیک نظر |

جمادی بقیم و قدر الف بوض الف بعد ازیم یا نوشتن غلط است پی به پنج معنی عقب  
 و پس قعدة بجز و شش و هجده شهران اخرا ن محلی ملامت است بدون لام غلط است

### ترجمه فرموده جناب امیر

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| محرم ز راست و صفر آینه   | ربیع نخست آب دیگر غنم   |
| جمادی نخستین بسیم سفید   | جمادی دوم بر کسی محترم  |
| رجب مصحف ماه شعبان گل    | در روزه تیغ جهاندار جرم |
| شوال سبزی بزی القعدة طفل | بنی الحجه دیدار زیا صنم |

جم بفتح ایام **مفحوسه** و واقف **فرموده** **محمد** پادشاه بزرگ

|                        |                              |
|------------------------|------------------------------|
| هفت روز محس باشد در می | زان حذر کن تا نیابی بیسج رنج |
|------------------------|------------------------------|

بجای

سویج و سیزده باشد زوده بیت یک بیست چهار و بیست پنج

ایشان بقمر

تبع و جنج تن گوست و آنگه اثنی رباعی سیدس است و ضلع

تبع بقدم شتات گاو یکال جنج تن گوست <sup>نند</sup> آنگه اثنی در باعی سیدس است ضلع

جنج بجم و ذال بجم گاو دو ساتنی <sup>نند</sup> باشد کنفی گاو سه ساله رباعی پنج گاو چهار ساله که دخل

در پنج باشد سیدس یعنی شتر شت ساله دو گوسفند شش گاو <sup>نند</sup> ایشان بقمر نیست نهظم

و مصدق هر دو خطا کرده اند ضلع بصاد و سیم <sup>نند</sup> هجین بجم گاو شش ساله <sup>نند</sup> ایشان ابل

مخاض و لبون است <sup>نند</sup> حقه جنج پس اثنی در باعی سیدس است و بازل

مخاض پنج اسم جمع است یعنی شتران استن این جنج و بنت مخاض شتر که دخل در

سال و شده باشد لبون پنج شتر صاحب شیر این لبون بنت لبون شتر دخل شده در

سال سه مضاف در فظین مخدوف است حقه بکمر و ده شتر دخل در سال چهارم گذرش

حق است بکمر جنج کفر شتر خبال اثنی شتر شش ساله رباعی پنج شتر هفت ساله

و  
نند

بازل بزاده بجم شتر نه ساله پیش تخلف بعد سه سال نامش شود خود واز

قوت حمل عاقل مخلف باخا بجم و کسر لام شتر ده ساله خود پنج شتری که از ده

تجاوز باشد خصاص بستی ندارد حمل بکمر یعنی بار عاقل یکاره قبایل سببا

اشتر و عسره و حیمه و کملان مرو انمار و عاقله ز سباست

حیمه که بجم کملان پنج **حروف تهنی** مبر بضم انمار پنج

یکان یکان شمر بجم حروف تاحلی پس آنکه از کلن عشره تا بعضی

پس آنکه از وقت تا ضلع شمر صد دل از حساب حمل شده تمام مستخلص

یکان یکان یعنی یک یک حمل کسره گاهی تخفیف داده میشود حساب حمل آنستکه

بجود تهنی **لف و شتر مرتب** حساب شود

لف و شتر مرتب از ادا ان که دو لفظ آورند و معنی

لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی

**لف شتر مشوش**

|                       |                            |
|-----------------------|----------------------------|
| لفظ و شش شوش از نادان | که دو لفظ آوردند و دو معنی |
| لفظ ثانی بمعنی اول    | لفظ اول بمعنی ثانی         |

### حروف کثیر فارسی نباید

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| بشت حرف است که اندر فارسی نباید      | تا ناموزی نباشی اندرین معنی معاص      |
| بشوا کنون تا کدم است این حرف را بگرد | تا و حاء و صاد و ضا و و ط و ظ و عین   |
| چار دیگر خاص باشد بر زبان فارسی      | بر شمارم بر تو یک یک یا چویم و را و گ |

معاف در اصل معانی بوده **شهر فارسی** یعنی عافیت داده شده

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| ز فروردین چو بگذشتی مرادی بشت        | بان خود او تیرا که کردات همی آید |
| پس از شهر یور و مهر و آبان آوردی دان | که برین جز آنقدر انده ای نیز آید |

و چه سیه ماه دوم بهار بار دی بشت بخت آنکه نماند بشت است اردوی  
یعنی مثل همان یعنی و آنکه از ذکرش از ضرورت است آبان بمده و ضرورت است  
آذر بفتح ذال نده بضم میم و سکون ذال یعنی صاحب

### در آخر مقدمه **سایه های زبان**

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| موش و بقر و پنگ و خرگوش شمار   | زین چهار چو بگذری ننگ آید و ما   |
| و انگاه با سب گو سفند است حساب | حد و نه و مریخ ننگ و خوک آخر کار |

بدانکه ترکان هر سالی را مستی یا همگی از این حیوانات کرده اند حد و نه بیجا

### اسامی حیوانات ترکی

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| سپهان اود و پارس یاوش دار | پس تو شقان لوی و سیلان است |
| یونت قویج پس تخا قویسل    | ایست و تنگوز سال ترکان است |

پارس یا عجمی قوم خف قوی است بیج بار عجمی ایل یعنی سال ترک

مضاف الیه را مقدم دارند **بالا قرع سبغ** بر مضاف و گویند ایتیل

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| استاد قرانت شهر بخ و دو و پیر | بر عسره و علا و دافع و این کشیه |
| پس حسره و این عامر و عامر را  | از جنس کانی شمر و هفت بگر       |

علا کسحاب عطف بیان بود و است



|   |  |
|---|--|
| <b>سوره مائده</b>                                 |  |
| نور و ج انفال یعنی میدان                          | بالم یکن در زلزله خواب بان                 |
| بیخ اول قد سمع و رعد و حدید                       | فتح و پس پیش نصر در حین                    |
| تحریم و طلاق و جسد و متحنه                        | با حشر و منافقون تعابین پس از آن           |
| <b>قطع کاف</b>                                    |  |
| بگت ز اعجاز نبی مرسل                              | آیات نبی قاعده لات و سل                    |
| سوره صد و چهارده است قرآن از آنکه                 | جامع صد و چهارده است از روی <sup>جمل</sup> |
| اعجاز بگت نبی بضم نون یعنی قرآن کسر و نام تری است |  |
| <b>الحاق قرآن است</b>                             |  |
| تسوی نون ساکن حگش بدان ای <sup>شمار</sup>         | که حکم اوزینیت بود اند کلام کردگار         |
| انهار کن در حرف حلق                               | ادغام کن در زیر نون                        |
| باخذ کن نزد یون                                   | بغض کن در نزد لر                           |

|  |                                  |
|--|----------------------------------|
| مقلوب کن در نزد بار  | در باقی خفا بیار                 |
| توانی این شعار در دست <b>حروف حلق</b> نیست چون تم بود ذکر شد |                                  |
| حرف حلقی شش بود ای نورین                                     | تا و بسنه حاشا خدا عین و عین     |
| <b>کواکب سیاره</b>   |                                  |
| قراست و عطار دوزخ سره  | شمس و مریخ و مشتری و زحل         |
| زهره   | <b>فانسی کواکب</b> کهنه          |
| کواکب مد و تیر و نامید میدان                                 | چه خورشید و بهرام و جبرئیل کیوان |
| این شعر ترجمه شعری است <b>مواضع کواکب سیاره</b> بترتیب       |                                  |
| آزمیننده پری و ملک آنوقت <sup>بسیار</sup> چرخ و فلک          |                                  |
| بر یکم ماه و بر دوم تیر است                                  | باز نامید بر سوم میر است         |
| شمس چرخ چهارم است مدام                                       | پنج و بر چرخ پنجم بهرام          |
| ششمین چرخ مشتری را دان                                       | هفتمین است منزل کیوان            |

علامت و ج در تقویم

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| از محل صفر الف زئور نشان | باز جزاء و جیم از سر طان |
| از اسد وال ان رسیده      | دوازدهمین شانس عقرب را   |
| قوس حاظ نشان جدی شانس    | دلو یا یا الف زماهی دان  |

بوت سیارات

|                              |                          |
|------------------------------|--------------------------|
| حل و عقرب است باهرام         | قوس و حوت است مشتری ارام |
| ثور و میزان چو خانه زهره است | میزحل است جدی و لو مقام  |
| تیر و جزاء و خوشه مر سلطان   | خانه آفتاب و شیر مدام    |

بدانکه هرگاه سیارات در منزلشان باشند قوت و تاثیرشان کاینست  
 و اینکه گویند فلان برجی منزل شمس است مثلاً یعنی با آن انس و الفت دارد  
 و مناسب طبعش میباشد حل و عقرب منزل بهرام است قوس و حوت منزل

شریت رام یعنی مقام جزاء و خوشه که سنبه است منزل تیر است که فارسی

عطار دست تاثیر اجیما سیارات

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| بیا در دیده دل ابر و باد و سل مرما             | چنانکه بخ مطر و در حساب بیخ گراما |
| یاد اشاره مشتری و عطارد و دل اشاره مریخ و زهره | اشاره زئور و قمر و ج اشاره مشتری  |

مکت شمس هر روز و ج

|   |                           |
|---|---------------------------|
| خور جزا سی و دوسی و یکی است   | حل و ثور و شیر با پس پیش  |
| دلو و میزان و حوت و عقرب سی   | بیت و قوس و جدی بی کم پیش |
| شمس در جزا سی و دو روز میماند و در حل و ثور و اسد و سرطان و سنبله سی و یک روز |                           |

بازی مرامین معنی

لا و لالاب لا و لا لاشش رست ال کط و کط ال شهر کوه است

اشاد بو حید نماز روز و روز و ج

یکی پنج و سی و زبیت میی اگر رست رسد و سنگی چند

پس آنکه دست او دامن تو | امید از بنده و عفو از خداوند

صفات شریفه

عالم قادر و حی آفرید و مدبر کن | هم قدیم و ازلی پس تکلم صادق

صفات سلبیه

ز مرکب بود جسم نه مرئی ز محمل | بی شیر کاست و معانی تو غنی در آن خالق

اولاد حضرت رسول

فرزند بنی قاسم و ابراهیم است | پس طیب و طاهر زره تعظیم است  
با فاطمه و زینب | ام کلثوم  
زینب شمر از ترا سر تعظیم است

طیب و طاهر لقب یک پسر آنحضرت است صلی الله علیه و آله و نامش نیز حسن است

اسماء معصومین

است رقیبه بفتح | قاف از مخفف اگر است

ناوهای چهارده معصوم در یک بیت | گفته خواهم تا بماند یادگار از زمین  
مصطفی و محمد تقی و سید علی | جعفر و موسی و زهره یک حسین و حسن

زین کفرس یعنی زمان رسیده امام نجم و نهم و دوازدهم و علی امام چهارم هشتم و دهم

صلوات الله | اسمائیه الشکره | عیون جمیعین

برای هر سه شب از ماه نام مخصوص است | یا صلاح عرب بشنو ایراق

غرض نقل شرح آنکه عشره گریب است | درج ظلم چو خادس ادوی است حق

بیش کبر خادس که سجد ادوی بدالین کسحاری محقق شده بقی ذن صرد است

از اشک ملا سید انبیا

مولی دوازده است نبی بر یکی نبی | دیگر فضائل آنکه ذبیح است و نه سبیه

ثوبان باح و صامح و در غم بیار و زید | بوزن اسم معصومین که سبیه گیش

مولی یعنی آزاد شده نبی بقدیم نوین موحده کفرس فضائل بضم او را اسیر کرده ثوبان

بعضی بضم گفته اند و بعضی بفتح | بیا و موحده کسحاب مدغم نمین بود باطل که برهم

بوزن اسم معصومین بیا بفتح گیش بضم کاف و فتح موحده دشین بود معصومین گیش

بویب بضم میم بفتح و او فتح و کسحاب بدل آنکه غالب الفاظ بیستین جنبه از انیم

قلاع مقفیو حکم

|  |                          |
|--|--------------------------|
| زنبیره تد مصطفی بفت قلعه   | خداش بداد پختان ملک سلام |
| کتیبه بدو نام و شق و آنجو  | قنوس نظاره و سطح و سلام  |
| کتیبه بفتح شق بفتح قنوس بفتح قاف و بنین معجز چنانچه فاضلی توهم کرده غلط است      |                          |
| نظاره و سطح و سلام کتیبه بفتح نظاره بطور احد کسب سطح بفتح سلام بضم و بفتح چنانچه |                          |
| فاضل شایخ توهم کرده غلط است  |                          |

بفتح شق

اسماء اوجاع

|                        |                            |
|------------------------|----------------------------|
| خشن و لافع است اعیانی  | خدرنی و ممد و حکاک         |
| ناخن زخوه کاسه و ضاغط  | وان منضج که بخل شد چاک     |
| خزیران ثقیل و ثاقب باز | وان مستی که او است اصل پاک |

بدلانکه در کتب طب و لغت ندیدم که این اسماء اوجاع باشد مگر صاحب مخزن طب شراه که فرموده این الفاظ اسم اوجاع است و وجه باعث شود

چیز را که ترجمین الفاظ است لهذا ترجمین الفاظ را ذکر میکنم خشن کفرس یعنی درشتی  
 و لکت قد نرم لافع بذال معجز و بنین معجزه گزنده و بدال معجز بنین معجز عقرب  
 گزنده اعیانی کبیر منسوب است با عیا یعنی نازده شدن و مانده کردن خدرنی بن  
 منسوب است بخدر یعنی بستی عضو آنا جد ری بضم جیم یعنی آبد اسم مرض است نه و حج  
 و با غلط است مگر بدال کشنده حکاک کسبک بدن خود را بسیار بخوارانده تا حسن  
 بجم یعنی درد یکد بشود و بخوار معجز جوب شتر زخوه مثله یعنی است کاسه سنگنده  
 ضاغط فاش در منده منضج کبیر سین تغزین کننده عقل کفرس هی گوشت فربان  
 که مضان شدت در درجات ثقیل سنگین ثاقب سواران کشنده سلی کبیر میمنه فتح

|                             |                            |     |
|-----------------------------|----------------------------|-----|
| نظر ملک آردار               | شهر و در و میکده           | است |
| دو تشرین و دو کانون پس آنکه | شباط آواز و نسیان ایار است |     |
| خزیران و نموز و آب و ایول   | نمذارش که از من یادگار است |     |

شما بنیم شین مجر آذار بدال مجر وزن بازار و آن اول سال در میان است

و وقت آن اول نوروز است ایام کسحاب و شده **قطعه**

سه ای را که آن اندر بهار است

خیزان و تلو و آب میدان

دو شترین است و ایول ای برادر

دو کانون و شطاط اید دست میدان

پاییز یارین فصل خزان است

چو آذار و چو نیسان و ایام است

تا بستان ترای شاه خوبان

سه ماه پائیزی الله اکبر

سه ماهی را که است اندر زمستان

و پاییز هم نوشته میشود و صبح است

**علامت حسن کلام**

ده نام لازم آید تا خوب خوب شد

خورد و کلان کرده بلند و دراز باز

هر نام را از آن بطلب در چهار چیز

باریک تنگ و صریح و سفید سیاه

بدانکه نهایت حسن است که هر یک از این ده صفت در چهارمضو باشد -  
خوردی در دست پای و دو گوش و دو پستان کلان یعنی بزرگی در ساق است

و کف گروی در سه وزخ و روی و کف دست بلندی بفتح در پشت

دست و ابرو و ساعد و قد درازی بفتح در موی و ناخن و ساق و قدم باریکی

در موی و ابرو و لب و انگشتان تنگی در دهن و سوراخ گوش و سوراخ بینی

و فرج و مقعد و سرخ و لب و وسط رخ و زبان در انگشتان سفیدی

در رنگ بدن و سفیدی چشم و دندان و ناخن سیاهی در موی و حدقه یعنی

سیاهی چشم و ابرو و داخل بعضی گفته اند که بلندی از جهت علوت و درازی از جهت سفید

**بیان تفاوت فلزات**

ز روی چشمه نهاد یک هم سیاه

چهل شش است ز از زری و پشت شام

دنب است در سرب نچه و نه آهن چهل

برنج و مس چهل پنج و نقره نچه و چهار

چشمی قالب کسار ب باجر نچه مخفف پنجاه است غرض اینست که ظرفیکه مقدار و

یک درم سیاه یعنی چوبه بگیرد آن ظرف بعین از روی چهل شش درم گیرد و بکند اسایر

معادن از زیر بفتح یعنی قطع

از قدر مستوی بکلم چون بر کشتی

|  |  |
|--|--|
| خفای وزن دارد هر یکی بی اشتباه   | زر لکن زین الم امرت بین ارز رحل          |
| نفسه نه آهن کی مس و شمشیر صفر ماه  | زین بکسر یعنی حیوه و بفتح غلظت است       |
| شبه کفرس یعنی برنج و آنچه آن کال تو هم کرده اند که شبهه در اینجای معنی شبیه است از عدم متع است |  |
| <b>بجکر ملکن کج</b>  |  |
| زبی رویت بخوبی گل زمانت خنجر خندان   | قدت سرور و ان دل خلت بجان                |
| مغایین مغایین مغایین مغایین  | بدان بجز مزج این وزن خوش است نقطه را بر  |
| کف شانه مع روده عضد باز و تیر اسنان  |  |
| زجی و زکی و زنه مرغ و شوا بر زبان  |  |
| سی کالی و علی زجی بکسر تین و قه الف و لک زکی و نه یعنی دم شوا و لکتاب و غراب                   |  |
| عالم کرمی که کنگه عرجه لنگه بکله کولی  | علیم عالم و اعلام و دانای و آسوی و آستان |
| شده بگری از ضرورت هم و بکم و عرج و بد همه وزن فرسند پشمان بیاه و زار                           |  |
| بیسین شده یعنی هکین  | سحاب عارض و مرگ غام از است و جلا قضا     |

بجکر ملکن کج

|   |   |
|---|---|
| حیاد و ایل و و می میذارد و معطر نادان                                       | سحاب بفتح و از بدیع است که بعضی         |
| از شارهین سحاب را بکسر ذکر کرده و آن مثل است نزد اهل لغت وزن بضم حیا و ثبات |   |
| تخانی کسب و علی و ایل بوقوده در بکسر  | ربیع اسم چهار امله خریف اسم خزان        |
| انگه  | بشتا و صیف بے شبهه زمستان است و تابستان |
| بهار بفتح شتار بکسر   | علا و خصم دشمنان حیدار و خوت رسید       |
| و ثاق و نکل نیندا مد حصین و سید حیدر  | حیدر بکسر چهار امله و ذال و ح           |
| و ثاق بکسر و فتح نکل بکسر نیند بخسیری که اسیرانند ترجمه و ثاق به بند        |   |
| ترجمه اعم باصل است حصین بجار امله   | آبی سرکش بطنی کاهل طر ترازه جتی حید     |
| خترنی و سواد نه ناکس ختمه لاهر بجه تابان                                    | کاهنجی است یعنی ست                      |
| ناکس یعنی خیس منسی بنیاد بجه و صفا است نه مصدر چنانچه فاضلی تو ترسم         |   |
| نموده تابان درخشنده   | سغب غرس و طو جوع مصدرها                 |
| نعت از وی   | یکه سعبان دوم غرثان سیم طیلان دگر جوعان |

سحاب

بجکر ملکن کج

بجکر ملکن کج

خوش  
کفرس

سب کفرس و سکون از ضرورت است طوی کعلی جرح بفتح و قول فاضلی  
که جرح بضم مصدر است خلا است از بعد یعنی اگر نشدند و وصف سکون است

تَعْرِجِيهِ جِثَادَانِ تَمَوَسُطُورَهٗ اَفْسَانَهٗ  
قَلَهٗ دُوْرَلَهٗ كُوِيْ اَمْتِ وِجْحِي صَوْبِ اِجَاوِ كَا

تذکره آنچه بضم همزه و سکون چهارم و کسریم و شدید یا چیتان کستان  
یعنی تمام کفرس یعنی حدیث شب اسطوره بضم قصبی مأخذ ترجمه فیض  
با فسانه یعنی قصبه با ضمیمه مسامحت قدیم و نقلی کسبه دو چوب است که در کمان  
با آن بازی میکنند و بفارسی پل و چخته است قله پل است معنی چخته دو دره بضم اول  
و فتح سوم یعنی پل و تخلف از ضرورت است که کتبه یعنی گوی مجن تقدیم هم کسبه  
صوب کمان بفتح صاد و لام چون ترجمه فیض است و آن همائی است که در قدیم گوی باز

میشده در حال سواری  
كَلْفٌ مَّقْوُوفٌ وَصَلَفٌ لَافٌ وَ سَنَهٗ سَاكٌ اَیْنَهٗ

حَدَّیْ رَحَاشِعٌ فَرَجٌ خَائِفٌ قَلَقٌ هَائِبٌ وَجَلَّی رَمَانٌ كَلْفٌ كَفْرَسٌ صَلَفٌ كَفْرَسٌ

حدید بجاء نهد و ذال بجر کلف فرج کلف قل کلف و جل کلف

خبران

سَقَنٌ سُوْهًا كَلْدِيَةً خَلْدٌ خَيْرَةٌ

تَقِيٌّ وَ مَيْعٌ بِرَهْمِيْزِ كَارٍ وَ عَجْمٌ نَيْكُو

سفن کفرس مان بضم که کلف حد کلف جزه نحو خواب رفته کلف ترجمه

بیران از شهرت است  
وَتَلْفٌ وَالرَّدُّ وَ وَصَبِيحٌ وَ جَوَاسُورٌ

أَقِطٌ يَنْبُودُ وَ لَهٗ دَارٌ وَ تَقِيٌّ بِدَخْوَمِثِقِ كِرْمَانَ

برنج یعنی مرض جوی کعلی اقط کلف پیسویا فارسی کک دوار شده تن بنت

فَوَيْدٌ وَ سَهْرٌ كَلْفٌ مَقْوُوفٌ كَلْفٌ

خَصِيْرٌ يَارِدٌ شَيْمٌ سَرْدٌ سَمِيحٌ مَخْرَجٌ

فرج شاد و مسر است جدلان فرج شادان  
خبر بخار مجر و هاد

تسم بشین بجر و با و تده کلف فرج اول کفرس و نالی کلف فرج جدلان بفتح

صَعْرٌ خُورٌ وَ كَرِيْمٌ فَاوِيْ كَانِي سَمِيحٌ نَخُو

ذَنْبٌ دَنْبٌ لَعِيْبٌ رَا طَلِيْعٌ جَسِيْبٌ

صغر کفنه که کفنه فلز کجبل کانی یعنی معدنی کج کلف ناخوش یعنی قبح دلب یعنی دم

لَعِبٌ كَلْفٌ خَرِبٌ كَلْفٌ  
عَنَا رَجٌ وَ سَنَا رَفَعَتْ جَلَانَهُ وَ بَكَرٌ كَرِيْمَةٌ

بازار

جَفَقِيلٌ وَخَفَرٌ شَرْمٌ صِيَاحٌ آسَتْ وَصَحْبٌ آفَقَانٌ غبار کسحاب

سحاب رفت کبر یعنی بزرگی و بفتح غلط است و ترجمه از شرت است جلا کسحاب  
نقی از منزل بسیدن شدن و بیرون کردن بجای آمدن و خرف جف کفرس خرف بخار و خرف  
و غبار کفرس صیاح کبر صداد و هوار تیس یا یا شناسات صحب بصاد و هلا و خوار و خوار کس

عَرِينٌ وَغَيْلٌ وَغَابٌ وَغَيْضَةٌ وَآيَةٌ شَرِبِيثَةٌ  
زَبْدٌ كَفْلٌ وَسِنِينَ قَحْطٌ وَمَطَائِثٌ وَجِرَابٌ اِنْبَانٌ

عین بعین هله منزل اسد غیل کبر و فتح معوج غاب بغیر جمع غایه است غیضه بفتح  
وضا و محسین ایک بفتح شری کعلی مکانی است پر شیره شیره یا سرعی جنگل و میان  
ترجمه غیل و غاب و غیضه و ایک بریشه بطریق حقیقت است و ترجمه عین و شری بان بطریق  
بجاز است زبده کفرس کفک یعنی کف سبب کبر جمع است بفتح یعنی قحط ترجمه جراب  
از ضرورت است مطالبه و کعلی جراب کبر زبان بفتح یعنی بسیار که آرد و آن را گویند

عَمَّصٌ چُونِ عَجَبْرَةٍ بَعْرٌ ذَرْفٌ وَاشْكَ وَشَدٌّ وَآلِکَهُ کُورٌ

حیدر مارن زومه یعنی راجم بند انگستان

عص کفرس عبره بفتح بیره بفتح زنگ بفتح زاء فارسی یعنی چوک چشم یک کبر  
یعنی سگین آمو و گو سفند داشته و غیره بیره و بیره کمر و تیره کف و شرت است که  
کابل کور مار زاده ترجمه بطریق مساجد است مارن کضار ب زومه یعنی طرف مارم آن براجم

چِه مَدَّ آب تَطَاوُغًا هَعَلَتْ سُوْقٌ بَا زَارٌ آسَتْ  
بُود حَمَامٌ گَر مَابَه چِه تاجر هست بازرگان

تَطَاوُغٌ شَادَوِی عفت بیماری بازرگان بفتح زار

سَنَانٌ گَنْدِیدَه وَتَکْهَتٌ جِجْرُ بُوِی دِهَانٌ بَاسْتَنَدَ

سُنَانٌ آسَتْ وَذَقَرٌ گَنْدِ بَعْلٌ نَحْجٌ آبِ بِنِی دَان

سنان بفتح نون قول بعضی که سنان در لغت نیست خطا است نقل نمود از اطرخی  
عید الرجه تکمت بفتح بوی درین مطلقا بخوبی یا موثقه و خار کفرس بوی بد  
ترجمه نسبت بجز مساجد است سنان بضم صاد و ذفر بنال معجم کفرس فاضلی

بازار



بدان همل ذکر نموده در شکل بنده سخن برین کفلس آب بینی انداختن شامه

آب بینی در ترجمه سواست **تَوَفَّهَ مَمَّهَهُ فِفَاءَ فَلَائِ سَبَسْتِ**

چهد بدو در بیابان است لوب حره سنگین **تَوَفَّيْعَ تَارَهُمَهُ**

فیفا کھوار فلات نفع سب کجفر بیدار کھوار به و کفلس لوب بنیم حره نفع

**محرور جز**

ایماه روی فرگی می بر شیرین بان خورشید رویا زاشده ذکر کبسته روز بان

مستعمل مستعمل مستعمل اینست تقطیع رجز بزبان چوبل مرزبان

خرگ مخفف خرگاه است یعنی بجان وسیع و نیمه پادشان در و کبیر کار هر روزه داعی

**طُورٌ وَجَبَلٌ طُودٌ وَعَلَمٌ كَوْهٌ آسْتٌ حَادِسٌ بِاسْبَانٍ**

**طَرْمٌ وَعَسَلٌ آرِيٌّ وَضَرْبٌ شَهْدَاتٌ وَجَحَّانٌ مَرَايْكَانٍ**

طرم کبیر دق اری نفع ضرب کفرس شهد نفع و ضم ترجمه اربع است

از شهرت است مجان نفع رایجان نفتح یا بلا عوض

میزان تراز و حمل بار و و فرخنداری بود

**فَلَاكٌ وَسَفِينَةٌ جَارِيَةٌ كَشِيَّتِي شَرِّعَشْنٌ بِأَدْبَانٍ**

حل کبیر بار بر سر پشت و نفتح بار شکم و درخت و قر کبیر وار بار شتر

مش خرداری گندم و شتر و اری جو و یار آن یا لیاقت است شراع کبیر بادبان

بکون وال چاد کسلی **لَوْحٌ وَسُكَّالٌ جَوْهَرٌ وَأَمْلَانٌ پُرُوخَالِيٌّ**

شایخ بلند قلعه سر معراج در سلم سرد بان

لوح بضم و فتح ساک بضم جو کفلس مان نفتح قد بضم سلم کسر

**جِسْمٌ وَجَسَدٌ شَخْصٌ طَلَلٌ حَوْبَاءٌ جَحْمَانٌ وَبَدَانٌ**

تن ذات هستی کون بودن روح نفس و مبعده جا

طلل کفرس جو بار کبیر ارجمان بنه و سین کفران تن ترجمه سبع است روح

بضم جو بضم جان ترجمه شده است **سِنُوْرٌ وَقِطٌّ وَخِطْلٌ وَهَرَّاسْتٌ كَرَبَةٌ**

و تن بدین حمل و حمل

کلب سگ بر غوث یک نمل ذره مورچه عالم جهان

سنور بکسرین فتح نون قط بکسر خیلن خا بکسر بر بکسر بعوث بضم جهان

بفتح و لیت کی راحت خوشی شربت بی ملک شسته

سود دسری جدا نوی کطت پوی ریت گمان

شربت بکسر ملک بضم شمی یعنی پادشاهی سود و بضم سین و فتح دال سری یعنی زبری حبت بکسر نوی بضم و فتح کطت بکسر بری موده ریت بکسر

نهور تا این الفاظ از ضرورت است

لاذیع کران بالغ دسان اکل خوران رابع چران

ظایر بران جاری روان عبادان قاطع بران

لاذیع به پیش معبر اعکس روان بفتح از بدایع است قول فاعلی که گوید ساعی

بمعنی روان غلط است و قه نفیوم معنی را بمعنی دو بین ذکر کرده اند انفاذ

فاعلیت کند مثل افغان و خیزان

ازین

جمع رفیه قوم و فریق و امت و معشر گروه

طالق یله شکوی کله بجز کله داعی شبان

فیه بکسر شکوی بفتح و قصر الف کله اول بکسر روم بفتح مخففا و مشدا و بجه بفتح کله شتر در ترجمه بطلق مساحت

عنی فضاللت گمراهی بفض و عدلوت دای

بلاغ جهت قرآن نبی بلیان بیان آیت نشان

تقاریر جهت مثل ترجمه بیان از شهرت است نبی بضم و کسر نون عربی و عجمی قرآن

ربطه و روق سدایستن حل و قن بگشا دست

لا بلبسین آنده مخور نفع است ضرر سود و زیان

تحریر ربی و قن از ضرورت است بتمن ترجمه شده است ازده فاعله است فاعله

صالح نکو طالح کتبه کفنه پله مدهن بده

مقول زبان نوزدان عایش فریان جسران زبان

تبه بفتح یعنی فاسد کعبه بفتح و کسر پد بفتح پار فارسی کف ترا و مدین کتفه روغن آن  
 اختصاص به دبه ندارد و به کثرت تخفیف و ترجمه از ضرورت و شهرت  
 مقول کنسیر عایش هم فاعل عایش است زریان اول یعنی زندگی دوم یعنی نقصان

### بجر مضارع

|                           |                                 |
|---------------------------|---------------------------------|
| ای سیر کبست و لت بجر خاره | جان در هوای لعل تو خون ریخت نخت |
| مفعول فاعلات مضاعف فاعلات | این بگردان مضارع و خوان ای نخت  |

بر یعنی بدن خاره سنگ نخت لعل کنایه از لب است نخت بفتح هم یعنی مبارک

|   |                             |
|---|-----------------------------|
| میناب ناودان و تکم شجر نخت              | چو ملجأ پناه ملک شده سر نخت |
| نفاکصا تلج بفتح جیم ملک کتف شه مخفف شاه | پانزده ماهه                 |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| کل جمع و قاطبه و جمله دان   | شطر است نصف و جوع است        |
| فین سداب نوم قدس پر بار نخت | دبا لکد و وقع ترا و شدید نخت |

یعنی کجغیر سداب بدل لعل کعبه و استمال ارد که عربی باشد گیاهی است عربی

معرش بال بجر است کعبه نوم بضم شده قد بقاف و شد کفرس با درنگ  
 سکون دال خیار با لنگ نف و شر است و با و کران و قسمع بفتح ترا و فند  
 و قید ترساح است که بفتح

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| مقاخیا و وسایق چند جزو کز | نغاع بودند او انان متاع |
|---------------------------|-------------------------|

قما کسر و ضم شده و او مخفف غلط است چنانچه فصلی تو برسم کرده یعنی خیار شک

خیا معرب است و ترجمه از شهرت سلق بجر چند بقاف و عین و ضم دال  
 جزو جیم و زا بجر کز بقاف عینی زرد ک بود نه طلاق بر نغاع نیز شود نخت

|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| خدا عذریب صبر شکیب و جمال | زی لباس کسوت چون و نخت |
|---------------------------|------------------------|

زوب بکر شکیب بکر زی بکر زا بجر شده و اکوت بکر جامه طورتا و ترجمه

|                     |                                |
|---------------------|--------------------------------|
| از ضرورت و شهرت است | ماشع چهارده بد است و خرفش هاله |
|---------------------|--------------------------------|

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| مسایه فی بوده اهتاف نخت | هاله خیر می هم سردا گرد ماه |
|-------------------------|-----------------------------|

خار بیشتر خرمین است بکسر فی بفتح سایه بعد از ظهر ترجمه مطلق مساحت نخت

بجر

بحر خفیف

|                    |                       |
|--------------------|-----------------------|
| ای نخلت شک شک تازی | میل بحر خفیف اگر داری |
| فاعلات مفاعلن فعلن | گوی چون بیدان گزاری   |

مراد از خطا خسارت تازی است که شک از او آورند زار زار بحر میکان

|                    |                        |
|--------------------|------------------------|
| شکرستی و صحوه شیار | نصرو عو و مطاهرت نیاری |
|--------------------|------------------------|

عون بفتح مطاهرت بفتح نا ظهور تا از ضرورت است

|                    |                          |
|--------------------|--------------------------|
| مبرم و متقن و متین | مظلم و داج و مدلهام تازی |
|--------------------|--------------------------|

اولین هم مفعول است محکم ترجمه شده است از شهرت نشه اخیر فاعل است

|                     |                  |
|---------------------|------------------|
| وهن و هنی است و نسی | ذلت هوان هون خوا |
|---------------------|------------------|

نشه اول بفتح است ذل بضم ذلت بضم هوان بفتح هون بضم

|                       |                      |
|-----------------------|----------------------|
| ایتهال و ضراعت او ضرع | استیکانت تصرع و زاری |
|-----------------------|----------------------|

ضراعت بفتح ظهور تا از ضرورت است ضرع کفرس فصرع تصرع از ضرورت است

|                         |                     |
|-------------------------|---------------------|
| قسم و حلفه و یمین سوگند | ذبی اهل ذمه ز نهاری |
|-------------------------|---------------------|

حلفه بکسر ذمه بکسر ذال معجم یعنی عهد زنهاری یعنی امان دولت و بمعنی بسته نیز آمده زنهاری یعنی کسی که شرط و عهد کند و امان طلبد و کفایر که با مسلمین عهد کرده باشند و امان طلبند یا سازا ابل ذمه گویند

|                        |                       |
|------------------------|-----------------------|
| یا س حرمان قنوط نومیدا | چون تقطن ابطال بیکاری |
|------------------------|-----------------------|

یا س بفتح مشنات حرمان بکسر قنوط بضم بطل بفتح

|                      |                       |
|----------------------|-----------------------|
| قره کتی تضاعه سکلابی | حرفه پیشه حری سزاواری |
|----------------------|-----------------------|

قره بکسر کی بفتح کاف عربی و پارسی شده دیمون تضاعه بضم قاف و ضاد بمعنی سکلابی و سکلاوی و سکابی است و از آن جنده عمل آید حری کعسی

|                  |                         |
|------------------|-------------------------|
| ضرب جلد او عضو و | ترکه ارماق و هند و ماری |
|------------------|-------------------------|

ضرب زدن است برالت که باشد جلد بفتح زدن باز یا نه یعنی قحی جلد و تازیانه زن حصو بفتح زدن بعضا هر و بفتح زدن بعضای درشت ارماق کجا

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| دب قمع است خرید سرگرمیت  | قد و قمع در وقت خواب                |
| دب بقیع ذال مجه ترجمه بدیع از شدت است سرگرمیت بفتح کاف بار و سکون زاو قاشیده سری اهل تمه است اربعه این بقیع است                                |                                     |
| عرف فی امت و عرف نیکوئی  | مسک مشک بر لبه بزرگی                |
| عرف اول بقیع ثانی بضم بر لبه بقیع  |                                     |
| <b>بجره مزاج</b>   |                                     |
| زهی دل برده از گل لاریت برین   | شده دیوانه بخیر نعت عقل سودا        |
| مفاییل مفاییل مفاییل   | نحوان این قطعه در بحر مزاج اینورینا |
| وقوف حدس و علم و فقه و فهم و شکر و انانی<br>غمخوار و حمله آبنوه و جدیت چون و حله تنها  |                                     |
| وقوف بضم نغنی در متن بدیع است از شرح فاضل که فرموده و قوف بضم نغنی علم نیامده حدس بضم نغنی سرعت ادراک و بیانات فاضل لاطیل است غمخوار بقیع و ضم |                                     |

رعایه  
بقیع  
حوب

|  |  |
|--|--|
| بضم مجرّمه بفتح لجر و فارابنوه یعنی بسیار باید اینجا فطرت است همه کعبه<br>ظهور تا از ضرورت است   |  |
| عنا و مسکن چون بوس فقر و عید که در ویشی  |  |
| خاتیم و مکاتیل کینا فیلوله بپیرانی   |  |
| عبارت بفتح ظهور تا مسکن از ضرورت است بوس بضم جید بقیع در ویشی ترجمه<br>خسته است مخموم پیمان که زمین شای تخمینا بگیرد مفعول را مفاعیل جمع متن<br>سماعی است ندیدم که مخموم بخاتم جمع بسته باشد مکالم پیمان جمع کصاحب<br>و حذف احدی الیاه این از ضرورت است جایز است قلب یا را اول را بفرم<br>فیلوله بقیع فایر بر بی بیعتی |  |
| آره ضغن و ضغینه حنه حقد و حو کینه  |  |
| قیمه فاره نافه طاقت و قدرت توانایی   |  |
| آره کعبه ضغن کبر آحنه کبر حقد کبر حق کمار کفرس و کجا بفرم  |  |

بک

کجا

غلط است فاره بهره و الف کتره نانه چیزی است که از حیوان شبیه با هم جدا  
 شود پراز شک ترجمه بظنین است - توانائی بضم  
 قلبین کپاره اثنان کانون است اثنان  
 هبوط است و صَبَبٌ بِتِ و صُعُودٌ بِتِ  
 قبل کفرس مهبوط بفتح صَبَبٌ و مهبوط و موقدین کفرس کرده یعنی زمین  
 پست است پستی بایا در اینجا غلط است صعود بضم امت بفتح  
 رُطْبٌ خَرْمٌ قَوْنٌ خَوْشَهٌ عَرَجُونٌ چوب انجوشه  
 انجیل و اینکه خرمابن چه سلا سیخ خرمائی  
 قنوان مثلثه خوشه خرماعوجون بضم لینه بکسر و شنات تخانیه درخت خرمای  
 تازه بعمل آمده است غلط است خرمابن یعنی درخت خرمابن بضم تنه درخت خرمای  
 سلا بملکه کرمان خار درخت خرمای و قول شارح فاضل که سلا سیخی است که از  
 چوب خرمای درست کنند و تبرشند غلط است اطرا در وصف شرشان

انجیل



این لاطیلاب منافی است  
 جنین است و ولد بچه چهل و نعل و نعل زه زاده  
 چه کهل نمره دو و شتاب شرح بزنا بے  
 نخل بزبون و جیم کفلس زه زاده یعنی فرزند و قول بعضی احدی که نسل و نخل  
 پسر میرداد است و زه زاده فرزند زاده است خلاف که لغویین است کس  
 بفتح فراد از مرد و دومی مردی است که محاشش سیاه و سفید باشد محاش  
 مرادف بکیم بفتح است ز بضم شتاب بفتح شرح بشین معجزه در او مملد و خا  
 موی کفلس بزنائی بفتح و ضم جوانی  
 الی نعمت ضرر و رحمت بلا هم بفتح و رحمت  
 کیان کن عیاط پوشش قضیحت فضع رسوائے  
 الی کسلی والی بلا کسحاب کنان بمرغظا کتاب فضع بفتح  
 تنام و کیر و جگله پس عمریکه اسم کوهان دان

بنا بک



قوت شد جو آمدی بصیرت چیست بلیا

شام بفتح کتر بفتح و کسر و ثار ثنات جبه بضم و فتح جیم و سکون موحده کوان  
بضم قوت بضم اول و ثانی و ظهور تار از ضرورت است جو افزودی یعنی گرم و  
بخش بیانی یعنی دیدن بدل و زیرکی

بجز مضارع

از شک تر تم زده بر صغره فر  
جست از رخ و بست دل میارگ  
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات  
بجز مضارع آمده این بحر بر گز  
را و بیمار ساکن است لاشکر معنی کلمه مفعول حبت است

از قبیل و شکر و شکر و شکر و دان ذکر

یولاد اینس ضدش اسکاف گفتگو

از سیل کبیر و از بجمه شکره بفتح مخدی بیم و حار هله و ذال بحر کبیره فشرده  
کبیر نون و کسر و فتح کاف معنی شکره صحافان ترجمه شده ذکر کفرس این صلب

که معروف است ببولاد اینست این نرم بکاف بکه

خیز خوک و ریخس نجس ه لب کاسهوی

سختین قفس کفش شاخون نیا خیر

بیس کبیر نجس گفت و زرس یعنی پدید و آن چیزی است که طبع سلیم از آن  
متفر است اعم از آنکه شرعاً نجس باشد یا مثل آب و مانع ترجمه از شهرت است  
بب بضم کاسهوی موی خوک کاس خوک است تسخین بفتح کفش خفاخورد  
کتر و منتخب است و کمال بعضی ادباز عدم تصحیح است قفس بفتح نشا  
نبون و مثله کسلی نبار کفرس

شکر است و فرج و حیر کس و کین اندرون او

مهبل دهانش قهلبس و زب و ایر ندر

شکر بفتح و کسر شین فرج محل جماع خصوصاً مطلق عورت عموماً حر کبیر و کبیر  
بفتح گوشت درون فرج زن مهبل نبار موحده کتر لب این صبح کلمات شنبه

بکاف

کاسهوی

اَبْلُوب در این مقام بر نظم از عدم تصحیح و ادب است قبلس بفتح قاف و بار  
موحده و کسر لام زب بضم زاء و بعد آیر بفتح زاء الت رجولیت

خصیه است خایه عانده زهار است و ستره ناف

تَفْرَه مَغَاک سینه و رماعه تار سرد

ز بار کسر بالای عورت ستره بضم ثفره بضم ثله و عین معجمه مفاک سینه  
بفتح کوری مقتل بفتح موم باین دو جنبه گردن رماقه بفتح و بضم غلط است  
میان ستره مطلقا و خصاص بر فضل خیا پنجه ایدی تو هم کرده ندارد تار سرد  
باضافه یعنی میان ستره

کابوس دان سکاچه و ضاعوط و بندگلان

جاثوم هم منید و هتال پرده در

سکاچه بضم سین و فتح جم فارسی نقلی که در خواب عارض شود معروف  
بخشک بر وزن خشک و آن ترجمه مقدم و ثله مترخاست نیدلان

از تار کسر

|   |            |
|---|------------|
| کسر دان و تیلیت دال و بفتح نون و ضم دال مند و کسر دال متاک بفتح یاء     |            |
| منظر عیب  |            |
| منهاج و منبج و جد و قصد راه دست   |            |
| ورد و شریقه عطر و مورد انجور  |            |
| منهاج کبیر فتح مکتب جد و بفتح جیم قصد بفتح قاف و در کبیر عین بفتح سین   |            |
| کمرس مورد کمرزل آنجور مکانی که مردمان جانوران از آن آب بردارند و بخورند |            |
| یدع و بدیع و بدیع نواست و قدیم باز                                      |            |
| دیرینه و ادیب هنرمندان بفر  | زاهره زینب |
| مسوات پنجه منقله زور است مکلنک  |            |
| باشد شروف زینب و اکاره بزرگ   |            |



بدان ایدگت الله که الفاظ عربی این شعر باین معانی در کتب معبره  
 که در زمان تالیف دره حاضر بود در دفتر مثل قاموس و شمس و صحاح و مجمع  
 و نهایی و صراح و ساری و کثر و مندب و شمس نیست مگر بر بی بنای شایان  
 این است که هر شعر را معنی کنند بدون استناد بلفظی معتبری مثل المراس  
 قلمش و طماس قلم که نه لباس یعنی تکرار است و نه طمس یعنی قلم خلاصه  
 معنی چنانچه بعضی فکر کرده اند موات کبر نخبه آتی است که زمین را تسوی کنند  
 و دریزد آنرا ز آتیه بفتح را و سکون مسمره مانند منقذ که در آتیه است که  
 که در بیای زمین زراعت را بآن پر کنند و دریزد آنرا در گ بره و دال اهلین  
 کفرس نامند و در بعض ولایات درک را بکن بنفیدیم موده بر نون کجف نامند کفرس  
 کفک بضم کاف آلت زمین کردن شتره ف کیتوق و تخیف از ضرورت است  
 ز نبر کفنبه کلیمی یا تخمه که برده سرش چوبی تعبیه کنند و بآن گل خال شده  
 آکاره که علامه اگر به دن با خوانده شود یعنی بزرگ است بز یعنی زراعت

وگر یعنی صاحب کمن آنچه بنظر قاصد رسیده است که نقل و شرو بیا بمغنی است

و موات درک است

زق خیک و منجی مشک چو قریه عظام بند

شر مشک کهنه باشد و صرام چرم کر

زق کبر نخبه کبر قریه کبر بر دو معنی مشک است حمام بند شک شتر

کفوس صرام بفتح شک پوست گوسفند است که دست کنده باشد

نیک مشک بزرگ است که میازند

فدان میاد و منسقه چک همچو نیرنج

منجات بیل و مسحه ماله فباع تبر

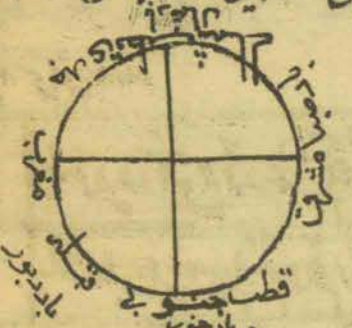
فدان کشاد میاد چوبی است که کثیر تر آهن است بجهت تخم ضعیف تر اند

ظاهر ابریم منقوح است و یا قنات دال ماله منقوح بنون و سین فار کلسو چک

بفتح جیم پاری خیزی است که غده را بآن بیاد دهند آگاه و گندم از هم جدا شود

|  |                                 |
|--|---------------------------------|
| بجز کبرون و یاد شتات بح بضم جیم عربی و غیره بضم جیم عربی است بکرون کما |                                 |
| زراعت نند سحاحات کبر مسمو کرده فلع بفار و عین و کعب جمع فاعله          |                                 |
| کدره پارو از کومان معنی بر نظر رسد                                     |                                 |
| <b>بحر مضارع</b>   |                                 |
| ایجان من ناوک چشم تو کشد ریش   | بر دل محبت ز بلای غم تو پیش     |
| مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات   | این بحر دان مضارع و بارش تو پیش |
| ناوک کما جرمی تیسر در د کبر کار دائمی                                  |                                 |
| عقز چو درم است چمد زه شل بره   | بجبه خیر و وقضه بود چون کماند   |
| جیم بضم ناهن یا نیت ابره بکیش تیزی طرف دم عقرب جیم بحم و فاد در از     |                                 |
| معه و قضه ففتح و فاد و ضاد و حجه گانه بکیشش تیروان                     |                                 |
| انحصار گرد باد چه بنجاء کرمی   | بالاجنوب و صبا این و بپوش       |
| انحصار کبر گرد باد سکون ال کما کبر از کثر او فارسی معنی کج و مضاف      |                                 |

مخروف است باد کج استند از جهاتی که ذکر میشود نباشد شمال بکسر فتح  
 بادیکه از طرف قطب شمالی که قریب است بجدی آید قطب شمالی ارفع است  
 از قطب جنوبی لهذا باد شمال را بالا گفته جنوب فتح بادیکه از طرف قطب  
 جنوبی آید صبا کعبی بادی که از طرف نظر تو آید هرگاه رو بقید نمائی دور  
 بفتح بادی که از طرف قبل آید تصریح نموده باین در مذهب سنی است بدو  
 جهت آنکه میاید از پشت کعبه  
 دل آنکه در جهت ریح خلاف است  
 و ناظم قول مزور را اختیار نمود  
 و تکلف بعضی در معنی صبا و دو بولر لاطایل است و شکل فوق مطلب واضح شود



|   |
|---|
| سحلی تب و صداع و فواد و کبار هست                              |
| درد سرد و دل جگر و جرح و قرح ریش                              |
| سحلی بضم مضاعف است فواد در قلب نه در بطن و قول بعضی ادا با که |

و کبار

فواو بعضی در اول نیامده از قلت اطلاع است کجا و بضم جرح بضم قرح بضم

رفح بضم بی زخم

ظهور است پشت و بطن شکم سرد و پوستین

الیه نعامه دنبه شتر مرغ و نجره پلش

فرو بفتح ایر بفتح نعامه بفتح لث و فتر است بفتح بفتح میس مکه و سابقا بیان  
وانی در معنی میس و بزنده

مسرد در قش و زرغ کبخت و صرم حرم

باشد غرا و سریشتم و هم توطدان سیرش

مسرد کبسر در قش کبسر زرغب بر او غیر محتمل و بعد کبخر کبخت کبسر اول و قسم دوم  
ترجمه زرغب است یعنی سانعی صرم بفتح غرا یعنی مجرب و اوله لکتاب  
علی نسبت سیرشتم را ندیم شرط بفتح شسته شمش کسر

الحان یا پلالت انجل ابراج چشم  
اشهل تویش چشم چون و آب

اجل تقدیم خون و جیم کا فضل و سرخ بفتح قوا بفتح شتر بضم

### بجسر و کمال

ای بگروت صفت زده جوان حوراء  
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بجسر و کمال  
بجسر و کمال  
بجسر و کمال

حوراء کجور از زن سفید پوست و زنی که سیاه و سفید چشمش نهایت سیاه

و سفیدی باشد منظره که حله

شامع موم زینف و بخرج ناسر کجید کوره

شاد و خشف غزال است اهو بیره

موم عربی است و تفسیر از شهرت است زینف بفتح در هم و دنیا بد بمرج  
کبخر باطل و بزبون مطلقا سره بفتح زرایح تمام یار و آن ضد قلب است  
هر چیز نیکوار است بی عیب خلاصه را نیز سره گویند جید نیک مطلقا شاد  
کبسر دال هله خشف بتشیت خار مجرب و شین مجرب غزال بفتح شاد کمالی بیره

تنبه سوداخ است و منحل است و بزم کرد  
کلبتان ماشه است و کلوب انور و ماشا را

تنبه تبسم نخل تقدیم نون بر جیم بزم کیدر کرد بر التی است که بخار چوب را  
با آن سوراخ میکند و سراج چرم را بان سوراخ گرداند کلبتان بفتح  
کاف بار ماشه انبری که دوسرش خم نباشد و آبن و مس تا قه را بان گیر  
کلوب بفتح مطلق نیه فشار کبلره بفتح مخفف اره است

شیخ وفالی و یقین هم و هر م پیر است زال

خیز بون شهلا عجز و در د بلیس شهلا

تشدید فالی از ضرورت است یعنی بفرا کفر سیم کبر بزم کلفت زال  
زن پیر ترجمه بعد است خیز بون بفتح ممله ذره و عجز زخریب باشد شهلا  
بفتح عجز با اولفت بدست در دمس که بخیل شهر کجوه

علو بالاسفلیتی ذیل انصر کرد  
چرم و نیسان سا اصل است کنگر

علو شسته مصل تبسم و کبر معنی است و پستی برود آمده در اینجا اول اولی است  
ذیل بفتح ذال معجزه امن آخر چسپه و ذیل از جامه و شلوار خیریت که بر زمین  
کشیده شود گوشک عمارت بلند صاحب قاموس گفته که قصر منزل است  
یا منز لیکه از سنگ باشد حذم ذال معجزه کفلس نیسان تبسم اصل نیاید عمارت  
و غیره ترجمه شده است از شهرت شرف تبسم کنگره خیری است که بالای دیوار

قلعه و غیره سازند

مقدم العین است ماقه موق و موق و ماقه

کچ چشم مؤخرش دنبال مازل مستخره

مقدم سینعه فاعل است ماقه کاضی موق اول بسنه کفصل و ثانی بو او کفصل  
ماق بجزه کفلس ماق کمال شته یعنی کچ چشم از طرف انف مؤخر کبر خا کو  
چشم از طرف گوش مستی بدنبال چشم ازل بزار معجزه یعنی بهبوده گو سحر کبی که  
را در عجز کنند ترجمه از شهرت است

بجز کوز و لوز بادام است بجز خایه ریز

چون سراطا است بالورد مستمن پرورد

گونه نفع کاف عجمی کرده عجم نفع خایه ریز خاکینه سراطا بکبر سین در اورد  
اند مسس نفع میم پرورد پرورد

پس نفع اعمال حج دان رفت محش و جماع

دوت سرگین است لیکن فرث سرگین دره

نفع کفرس نفع کفرس محش جماع دوت نفع فرث نفع دره نفع کفرس

و خوش دشتی و فراء و عیرو و سحل کوزر

چون آنان میدانند ماد محش و تولب خرکه

دشتی جانور صحرانی مطلقا در جزایر شهرت است فراء کسباب عیرو نفع  
سحل بجای مملکت کسبر و عجم غلط است کوزر دشتی است و ترجمه شده است  
آنان نفع میداند نفع لفظین یعنی ماده فرات محش بتقدیم جیم بر هله کفاس

نفع

توسبتا هست منظر روی مرآت سنججل اینه شات

لیک عیسے سنک موسی ان حلق استره

منظر مکتب مرآت کسبر ظهور تا از ضرورت است سنججل که سطران آینه ظاهر

لیکن یار است و ترجمه لفظین است عیسی معنی سنگ ندارد موسی بافت

مخاق بجای مملکت کسبر و حلاق در اینجا غلط است استره بضم اول و تسم نفع دلا

ترجمه لفظین است بر ذعه قرطاط شما کند پالان دان ایکا

مقود آفناد است و خللات و حلقه موسی

بر ذعه بذال عجم و هله و عین ممل که حرج و قرطاط نفع و کسبر بر دو بعضی پلاس

زیر پالان شتر است و ال نفع ترجمه لفظین را پیشا کند نفع باو کاف عجمین

نموده اند و پیشا کند یعنی مزبور ندیدیم اکاف بضم و کسبر مقود کسبر خللات

بخواب سحر حین جانب ان و مایح اتس و ناضع شتر

طرف آسب گوهری مظهر و فلو باشد کرده

مصن کبر حاره و ضا و مجر مارچ کیم کضرب ناضح بنون و ضا و مجر  
و حاره و کضرب شتر ایش طرف کبر طاء و در اهل تیس و فاء اسب  
کوه سدی با ضا یعنی نجیب هر بقیم فتون بفتح و شتم فاء و در بعضی گره است

بجر مضارع

ای برده هر از روی تو مشغله  
مفعول فاعلات مخایع ل فاعلات  
بر یکست تا بروی تو کرد و مقابله  
بجر مضارع است بخوان خوش بطلعا

هر کبر آفتاب مشدی نور غلغه بضم او از و که حسمه یعنی سرعت  
خارج بیرون جمیع و در مشغله مشغله  
ذاخِل درون طَبَق و در مَوْضِع

جمد کفرس ز هلو ف بضم زاء مجر و حاره و فاء و چله چیمین و پار پاری  
که در چشمه زمینی که طفال در آن غلطند درون بفتح طبق کفرس یعنی  
زنیامده و تملقات بعض ادباء خارج از طریق است فوضا ف بفتح مشغله  
بغین معجزه غوغا و صدای مردم

ذابوقه هند و آنه بطیخ جزیره  
چون کفک کال قرص

ذابوقه بقاف با ضبط بند و آنه را ندیدم و نسخ ذابوقه خسره آمده  
نیز صحیح است زیرا که غریزه یعنی هند و آنه نیز آمده غریزه با واو غلط است  
ضبطش را ندیدم بی صاحب قاموس میگوید خسره بزکز برج عربی است  
یا معرب غریزه کفک بفتح کاف نان خشک دو آتشه ترجمه کفک است  
قرص بضم یعنی کلیو با کعب الی فله بفتح شیر اول نوزایده

قفذ چرخا رشت و سلکفا سنگ  
صنبت سوسما و صندق و جزدلق

سلکفات بضم سین و فتح لام سنگ پشت معروف است بلاک  
صنبت بضاد مجر کفکس صندق کز برج و در هم و جعفر بضم جیم عجی و  
فتح جیم عربی در راه و بفتح جیم عجی و زاء و جیمه و زغ است دلق کفرس اول  
گر بجزوانی

فله  
کال  
قرص  
کفک  
چون

جهته چکاد و مفروق فرق و دماغ مغز

أم الدماغ جایی می ججه کله

چکاد بدل مصلح حساب فاضلی بواو ذکر نموده و در اشکال مانده مفروق مکتب  
و جلین سان سر که جدا شود در آن موی و ترجمه از شهرت است دماغ بکینی  
مغز ام الدماغ بکسر وال جای مغز هر چه لغظه تخفیف کله از صورت است

طلق و محاض در ذره و غیل شیر کل

آدره تومی شری وجد و نطقه ابله

طلق بفتح محاض بفتح غیل بفتح شیر که زن آستن و در آدره بضم غری  
مرضی است معروف و بدون یاد را بجا غلط است شری کعصی سرخجست  
بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم عربی و پارسی ترجمه باید از شاست است  
جدری بضم جیم و فتح وال و نطقه بکسر و فتح نون و فاء و هاء جمله یعنی

صریحا و ضان آنچه که آخر طهوش و حلق

نیک

اشک

یتان انکه باز گوئید بنیاید بقایله

دفع بضم طفلی که بقواد نطقه اش آخر زمان طر باشد حلق بضم اتصال  
یتن بقید شتات تحتانیه بر شتات فوقانیه نفس طفلی که وقت تولد ابتدا  
پایانیش خارج شود و کالین شارح فاضل لاطایل است باز گوئید بزاج عکس  
و طلب قایله کما در نیکه طفل اگر در نزد ولادت

مطبوع پخته مغز کله کیر و کوهن اقیه دیل پاییه و طنجیر پایله

مغز کله کوهن کوهن بان برواری آب غیر از اختصاص کله کیر ندارد و فور  
بفتح اقیه بضم و بگیا بکسر که دیک بر آن گذارند طنجیر بکسر تا مخفف پایله است

مشط است شاد لوق کهن مشطه مرط و کسا کلیم بودار یغین حله

مشط مشله و لوق بفتح پشمینه که در نون پوشند صاحب شای آویخته  
و آثر آرنده نیز گویند و مراد از کهن انیت نسا کله کوهن مرط بکسر و فتح  
کسا کتباب کلیم جامه که بدن را بان پوشند هر چند از پریشم باشد

چله کبر مخفف چله است یعنی چهل روز یکروز خلوت عبادت کنند و این  
نحو ترجمه درستی نیست

ملاح ناخدا و دقل تیر کشتی است

جذات بیل کشتی در هر یک بود داخله

ملاح کشتاد ناخدا مخفف ناو خدا است یعنی صاحب ناو که کشتی است  
دقل بدال مصل و قاف کفرس مخداف بمیم و جیم و ذال معرود مصل کحرب  
بیل کشتی پارویی است از برای راندن کشتی از روی بضم میم و شد یا بفتح  
غلط است جمله بضم و فتح چونی که بان کشتی رانند

سطرات و زبر و دم خط و سفر چکیاب

تفتیش و بخت کافان و فحت مسعله

زبر بفتح زا و یازدال معتمین رقم بفتح خط یعنی نوشتن ترجمه شده است  
از شهرت سفر کبر کتاب یعنی مکتوب ترجمه سفر است از شهرت کافن یعنی

سفر کبر کتاب

جسوه ترجمه اربع است فحش بملثه و صادم کفلس

منجاة رندا باشد و منقار اسکنه

مشقب مته شرک چه بود دام و فتح تله

منجاة کبر منقار کبر اسکنه کبر اول فتح ثالث معروف است باشند  
مشقب بملثه کبر مته مخفف مته است شرک کفرس فتح بجاء معرود کفلس  
بضم خیا پیچادی کفته است غلط است تله بفتح ندیم فرق بینی بین شرک  
و فتح و بین ترجمتین

شاهین فلیس کفر چه باشد پیل و پله

و پای سنگ یعنی ترازوی اشرفی کشتی بنظر رسیده عمود بفتح شاهین  
چوب تراز و فلیس فتح کفته بفتح و کسر پیل مخفف پول است پله بفتح کفته

تراز و لطف و شرافت بحر مجتث

ارنگه تخت و انا و بار ددان چو طرف و وعاء

نیلگی



جرى د لير و مضر خستك عرض كالا

اگر کتاب و نما کتاب ظرف بطور باروان ظرفی که در آن چیز  
کند ترجمه شده است و ثلثه مترادف و تفرقه غلط است جری کایر عرض  
بعین جمله کلا سباب زندگی

قشيب عامه خوردان خا مین عینا  
بزرگ پرده خبا کلم خورد

قشيب بقاف و شین مجر و یاء شنات تمانیه و باء موحده یعنی نو و کهنه  
نه اختصاص بجاره دارد و نه اختصاص بنوع عیب چیزیکه در آن جمله گذارند  
مثل صندوق و شبان جها کبر خا مجر و باء توحده چادر بزرگ که  
عمودش مستقر باشد کلم خورد عامه عرف است

نمیراب گوارند دان از ذوق صا  
تمد غلق که ویش خندا

نمیرنبون ازرق بزاج مجر پس ممد آب صاف شد بنفشه کفرس آب کم خرق  
بغین مجر و دال مکه کفرس آب بسیار خضاره بنهم خا و ضا و مجرین

کلا تفرقه

عطا  
غدا یچ کوی ابی کشت و قظوه لیل

عمیق ژرف بود نه هر جوان

کوبسته کانسجی گودال ژرف بفتح را بجمعی حی کوجو جوی مترادف نوال

حباب کوی پله باشد قراح اب و

نقیض را کد و رقیه شطن

جباب بفتح حاء جمله و موحده کف پد بضم کاف عربی بفتح باء پارسی باد یا نیکه بر

بالای آب هم رسد گویا شیشه است قراح بفتح اب خالص معین کابین اب جبار

اجرف است را که فدا است ربقه کبر شطن کفرس رس کفرس ترجمه شسته

از شهرت رشا کتاب بفتح غلط است

سناچه سنک فان رخاف سنک

رحام سنک نونبله سنک

سان کبر فان بفتح فاء سنک کربان

کار دیز کند رخاف کبر لام و خا و مجر سنگهای سفید تک مفردش نخه است

کمره رخام بضم ممد و خا مجر مر است آن نیز عربی است در ترجمه بطون سنگ نرم

ساحه است نوب بفتح یعنی نرم بنده بضم نون سنگی که بان تطهیر مخرج غا ط کنن

استخا تطهیر مخرج غا ط  
گفت چه پاشنه سنک او سنک کل

که سنگ سوره و طاحونه اتمداست و رخا  
تشف شین

و هکله کفرس سنگ پاست سنگ گل کلون است اتمد کز ج سنگ مرمر  
رحا کسسه طاحونه و آسیا ترو فندون سنگی است سطح و مد و در بالای  
سنگ دیگر که آب باد و نخوان آنرا کزد اندر ترمه رخا و بطاحونه از شربت

نقیتر ناوه ملاط است کل بیان دوخت

ایمام چه در ده بناء و درازدان بناء

نقیتر بنون و قاف ماده تغار و کاسه چوبی که در آن آرد و سرشند ملاط  
بکسر گلی که کرده شود میان رشته خشت در بناء امام کبر رژه براد  
مطله ذراع می مفتوحین ریمان نبار با ضافه سکون با ضرورت است دراز  
براهطله و الف ذراع مجریس بنایان ترجه طین مساجد است

عصیر شیره و فاعون زکوة و رخت پیو

سیاع گاه گل است و صعود سز بالا

عصیر شیره ابیکه از فشردن انور و سفنج و نخوان جدا شود ماعون

یعنی زکوة و رخت بیوت و آن اسباب خانه است سیاع بفتح سین

و یا رتمات تخمینه صعود نفع نهلمین بانک حمار و خوار بانک بقر

صهیل بانک فرس صاصله است بانک دراع

خوار بضم صهیل بصاد هله صصله که حرج بانک کردن آهن و خوش خصا

مساجد است در اکنی زنگ شتر بانک باف

نعیب بانک کلاغ و طین بانک مکس

تحواء  
نباح بانک سنگ و بانک کراچیت

نعیب بنون و عین مهله کلاغ نفع طین بطارمه نباح بضم و کسر عوا بعین کفرا

هدیر بانک کبوتر صیر بانک قلم صباح بانک و به نخوع ابانک اوی

صباح بصاد و مجر و مضمومه و باد موحده روه مخف رویه است و عجمه بو اوی بنون

مطین که حرج بن اوی یعنی شغال اوی وزن بابا حذف مضاف و تد از ضرورت است

بحر تقارب

الا ای بسز مند بکوی سیر گل از عارضت خورده خون جگر

|  |                             |
|--|-----------------------------|
| لغوی فعلی معلول معلول  | تو این بحر نیکو تقارب شعر   |
| و چیز و مختص بود مختصر   | سوی جز نعم او می لامگر      |
| سوی کبر و ضم خبر یعنی غیر نعم کفرس و کتب غلط است                             |                             |
| کابن و کاین و کای و کاء  | و کئی بمعنی کم اند و خبر    |
| فصیحا اول و افع است ثانی کاین با الف و یاء و نون کف در باب ثالث              |                             |
| کای با الف و یاء و کسوره منون رابع کار با الف و همزه منون مکسوره حاشی فطش را |                             |
| ندیدیم بعضی بفتح کاف و کون یاء و همزه منون مکسوره فسط کرده اند کم            |                             |
| خبریه است که بان خبر در از حد و کثیر مثل کم رحلا لقیقت                       |                             |
| <b>بحر خیف</b>   |                             |
| نوعی لغت زمین شنو  | اولا اصلی است همچو عماد     |
| لغت اصلی است که تعبیر کنند بان هر گوی از مردشان لغت اصلی فته                 |                             |
| مولد است عماد کبر یعنی ستون  | پس مولد چو صفیاع و طاجن     |
| باز تقیین و طین ای است   | لغت مولد بفتح لام است که در |

ع  
س  
ن

|  |                               |
|--|-------------------------------|
| قدیم نبوده و تازه پیدا شده طاجن که با طین کبیر هر دو معنی تا بارت معنی سخن |                               |
| و ضفح با ضبطش گذشت تا و فارسی است و معربش ال بحجرات                        |                               |
| وز معرب شناس صنیع و د  | بلقی و قفش و بقرح است بی      |
| لغت معرب بفتح را است که لفظ عجمی را عرب تغییر دهد و استعمال کند فارسی این  |                               |
| الفاظ حکم و له و یله و کش است اما اصل این بقرح بنظر رسید ترجمه لفظ گذشت    |                               |
| وز معرب سخن و کثرت قرق   | عدل و بعضی دوام استعدا        |
| لفظ معرب بفتح هم است که لفظ عربی را عجمی کند بی تغییر                      |                               |
| نبل و شیف و ذقرو و دعت و ون  | قوع و وطن بیع و خفیه از اصداد |
| لغت ضد است که یک لفظ و معنی ضد داشته باشد مثل بنون با ر موهده              |                               |
| کفرس سنگ بزرگ و کو یک تسکین از ضرورت است شفا کبر فاد و چین                 |                               |
| زیاده و نقصان ذفریه ال مجرد فار و اطله کفرس بی خوش بد و دعت معنی           |                               |
| امانت ایداع امانت دادن امانت گرفتن چون بفتح سیاه و سفید                    |                               |

قرونیم و ضم له جزین لمن کان یقین بیح خریدن و فروختن خفیفیم و کسر نهانی ناظم و صدق و صفا کرده اند که در بیع و خفیف از صد است اصد اجمع ضد مشترک جاریه او عیان

قناریف جنان قلب فواد لغت مشترک بفتح را است که یک لفظ را معنی شده بود مع علیحه جاریه آفتاب کشتی و کینه عین چشم و چشمه زور رجاها تدیغ میگرداند و بعضی امید داشتن امید نه شدن آمده و لیکن معنی این نسبت اینجا لغت مترادف بکسر است که الفاظ متعدده یک معنی داشته باشد جنان بفتح فواد بضم

مختلف میان عرب و عجم جزر و جوز و طشت طاس فواد لغت مختلف بفتح لام است که خلاف است یا عجمی الی موضع فیها ضرورت محذوف است عرب کفصل جمع عرب است طشت ثین مجرور مفعول و سینین همتین

عسل و برد را حقیقت آن آری و فر و آنجا زوان بسکله لغت حقیقی است که وضع اول آن باشد مجرور عکس است شامله کلام حقیقی است گمراهی با تکلف و بودن آری و قر لغت مجازی غیر مستقیم است نزد خفیف برد بفتح سر و سر کردن قرونیم بردی آری بفتح عسل درست کردن مگس سدا بفتح یعنی صواب

بکر خفیف

ای قدرت سرور بخ کل رخا فاعلاتن مفاعلتن فاعلن فاعلن کل زروی تو در عسوق زجیا وزن بکر خفیف و ان این را

بکر خفیف

بکر خفیف

فرخ و رجه بقا الحقا حرفه دان فرد و صنف تنها

فرخ بنا بین را مصلحتا و مخرجه کجفر رجه کبیر همه و صیم بقا الحقا بفتح با و خوا

صمغان است و رف و کرکما زهله است و برده و قرنها

صمغان بفتح صیم او رف بکر حرفه بفتح قرونیم صرصره است شکر کتر کوهان

ثعلبان روجه و تعال بیا صرصرانی بفتح صا وین و تخفیف با ضرورت

وزد کل ان و هند بیا کینه لثرتا رعناات فوقا نیه کفرس کوهان بضم ثعلبان بضم شته و فتح لام

آرج و طیب و عقیق یویا هند با کبریا و فتح و کسر وال کسه بکر نون مخفف کاسی است آرج بر او عمل

د و حش چار یا و سبع دد و جبانه دشت و دار سرا و حیم کلفت جن بیا مومعه کلفت بویا چیزی است که بوی خوش دهد و جربانه است

م کفرس گا و گو سفند و شتر و حش چار پای دشتی چار پا و چار و اجوان سوارگی است

ب و استر و نحو آن در هر چه چار پا داشته باشد سبع کفصد و دو نوبه جانور درنده جبانه بجم و شد مومعه ترجمه دشت از شتر است سرا بفتح مخفف مری است یعنی خانه

مخر است و رل چور د ف سیرن مثل کفواست و شله و لده همتا

مخر کفصد و رگ کلفت روف بکر سرین ترجمه شده است کفوبهزه و وا و کفصل نیز بکر

خس چه گاه و وسعتر او لشن مینو لیند و رخ را حلفاء

حس کفصل ستر بین او کوشن وزن با شیدن و رخ بضم حلفی است بین که از آن

حصیر با قدر ترجمه حلفاء است مخر مور داس و تر و شنه دان حفاض

حلبه شماید هست و رجه کما تر و شنه بضم گیاهی است خوشبو حفاض

حارطه و زنگنه کرمان جلد بضم طه و باره و ...  
رب بکسر راء طه و شد موحده گیاهی است نام او از این گیاه کاست بنظر رسید تا بنفم عقی است

قنود بتر است طلع با ترتیب  
خوشه غنوز شکوفه خرم  
قنوبکسر و ضم خوشه خرم با بر بضم غوره آن طلع بطار و صین ظاهر شدن

ناس و افس و اناس در میان  
پدر و مادر آدم و حواء

باد اندر جوار رحمت حق  
پدر و مادر و معلوما

جوار شده

تمت الکتاب الثمینه فی الحدیث و التفسیر و التذکره و الترمذی و التوسل و التوحید

صلى الله عليه وسلم الطيبين الظالمين

کتاب العبدان فی جوار رحمت حق  
فیشهره المصنف  
کتاب العبدان فی جوار رحمت حق  
فیشهره المصنف

از تهران خیابان نام نورد

ناس  
بضم  
ع  
حواء



